

سلسله دروس مترقی

اندیشه پیشرو عصر

سازمان راه پروتتری فرانسه

مترجم: گراهی یاد «امین سیماب»

سلسله دروس مترقی
اندیشه پیشرو عصر
سازمان راه پرولتری فرانسه
مترجم: گرامی یاد «امین سیماب»



ناشر: وبسایت فروش رعد
نشانی: www.khoroshrad.org
نامه رسان: info@khoroshrad.org
تاریخ نشر: ثور ۱۴۰۳ شمسی / اپریل ۲۰۲۴ میلادی

فهرست

۱- سخن ناشر

۲- یادآوری مترجم

۳- درس نخست

- مکتبی برای شناخت و تغییر جهان
- یک فقط به انتظار نشستن و ضربات را تحمل نمودن یا...
- بی هراس در راه پرولتری برای تغییر جهان
- برای تغییر جهان اولاً باید آن را شناخت
- مسأله بسیج
- دو طبقه «به ذات خود» و طبقه «برای منافع خودی»
- حزب عنصر اساسی طبقه «برای منافع خودی» است
- آگاهی به دست نمی آید، مگر در جریان مبارزات
- آگاهی سیاسی از بیرون روابط کارگر - کارفرما فرا می رسد
- سه تئوری عمومی انقلاب مارکسیسم - لنینیسم است
- مسأله سازمان
- ضمیمه شماره یک
- روابط مردان و زنان (اولین شکل تقسیم کار)
- روابط در بین خانواده
- ستم بر زنان در خدمت شیوه تولیدی حاکم
- رهایی چسان ممکن است؟

۴- درس دوم

- موضوع درس: ماتریالیسم تاریخی
- سیستم های اجتماعی- اقتصادی ابدی نیستند
- بنای جوامع بر اقتصاد استوار است، نه بر ایدئولوژی
- نقش مبارزه طبقاتی در تاریخ
- ماتریالیسم تاریخی: جهان بینی مارکسیست - لنینیستی
- در باره تکامل جوامع بشری
- بخش نخست - جهان بینی ماتریالیستی تاریخ
- (۱) نظام های اجتماعی- اقتصادی ابدی نیستند
- (۲) اقتصاد اساس جوامع است
- نیروهای مولده و مناسبات تولید
- زیربنا و روبنا
- (۳) تاریخ جوامع طبقاتی، اولاً تاریخ مبارزه طبقاتی است
- ظهور مباره طبقاتی
- بخش دوم
- (۱) مبارزه میان برده ها و برده داران
- (۲) مبارزه میان مالکان بزرگ ارضی و سرف ها

- ۳) به قدرت رسیدن بورژوازی
- ۴) مبارزه میان بورژوازی و پرولتاریا
- ضمیمه شماره دو: آزادی، برابری، مالکیت

۵ – درس چهارم

- میزان سنجش کار زمان دوام آن است
- ارزش مبادله کالا یک ارزش اجتماعی است
- ارزش یک کالا در تناسب با سرعت تولید کار در جامعه تغییر می یابد
- نقش پول
- قانون ارزش یک قانون ابدی نیست
- ضمیمه شماره سه
- پول
- کی پول را ضرب می زند؟
- آیا پول صرفاً برای تسهیل مبادلات بازرگانی است؟
- ضمیمه شماره چهار
- انفلاسیون
- انفلاسیون چگونه عمل می کند؟
- ضمیمه درس چهارم
- بهره سالیانه
- بهره دفرنسیال
- بهره مطلق
- اساس اقتصادی بهره
- قیمت زمین
- قیمت انحصاری

سخن ناشر:

مجموعه حاضر پس از ترجمه، تا اکنون در دو نوبت به صورت بخش بخش نشر شده است. اینک به مناسبت گرامیداشت از هشتمین سالگرد جان باختن مترجم آن، گرامی یاد «امین سیماب» چهره بی غش فرهنگی و فرهیخته کشور، نویسنده، ادیب، هنرمند و مترجم چیره دست انقلابی و کادر آگاه، برجسته و متعهد سازمان آزادیبخش مردم افغانستان (ساما)، متن کامل ترجمه فارسی دری این اثر تئوریک را به صورت یک مجلد نشر الکترونیک کرده و تقدیم مبارزان جوان و جویندگان دانش مترقی در زمینه های اقتصاد سیاسی و تاریخ مبارزه طبقاتی می کنیم.

* * *

یادآوری مترجم:

- منبع: سازمان انقلابی " راه پرولتری " فرانسه (من بعد ر.پ)
- مقدمه نوشته بیشتر رنگ فرانسوی و اروپائی دارد و بعضی تذکرات آن مختص به آنجا ها می باشد.
- طبقات زحمتکش در ممالک پیشرفته صنعتی عین خصوصیات و جزئیات زندگی فردی، خصوصی و فرهنگی طبقات زحمتکش در کشور های عقب نگهداشته شده را ندارند، به جز استثمار بیرحمانه و اختناق شدیدی که بر آنها یکسان اعمال می گردد.
- در کشور عقب نگه داشته ای چون افغانستان که طبقه کارگرش با ویژگی خاص کارگران کشور های غربی نیست، بسیاری از نکات مبارزه کارگری جوامع غربی نامأنوس به نظرخواهد رسید، ولی به عنوان اندوخته های نظری، اشکالی نخواهد داشت اگر بر آنها تأمل صورت گیرد.
- اقتباس و استفاده معنوی از دروس تهیه شده توسط « ر.پ » به معنای تأیید بی چون و چرای سیاست ها و عملکرد مبارزاتی آنها نمی باشد.

* * *

درس نخست

مکتبی برای شناخت و تغییر جهان

یک فقط به انتظار نشستن و ضربات را تحمل نمودن یا بسیج برای دگرگونی جامعه؟ کدام یک؟

شاید انگیزه‌ها برای اشتراک در این سلسله دروس برای همه ما یکی نباشد، ولی حداقل یک دلیل مشترک وجود دارد و آن: اراده تغییر یک چیزی در زندگی ما، به عوض آن که در برابر حوادث و مظالم غیرفعال مانده و همه چیز را متحمل شویم. درک این نکته به خودی خود، قدمی است به پیش.

ممکن برای بعضی از ما‌ها، انگیزه صرفاً «تغییر خود» باشد. طور مثال: دانستن آن چه نمی دانیم؛ درک آن چه هنوز به درک آن نرسیده ایم... این‌ها همه نکو اند، ولی کافی نیستند. انسان نمی تواند به تغییر خود دست یابد، مگر آن که به نحوی از انحاء، جهان ماحول خود را تغییر دهد.

برای رفقای دیگر، بدون شک جمعی کثیر، سؤال در قدم اول دگرگونی شرایطی است که زندگی روزمره شان را می سازد. و آن سؤال اینست که چگونه مبارزه در کارخانه (فابریکه) را می توان دو باره راه انداخت، زیرا مردم قیمت گزافی از نبود آن می پردازند؛ و آن به دلیلی که دیگراعتباری به آن نمی دهند.

چگونه کارگران می توانند به انتظار واهی ئی که از رفورمیست‌ها دارند - با وجودی که رفورمیست‌ها بار بار به کارگران خیانت نموده اند - خاتمه دهند و چگونه ممکن خواهد بود که از دنباله روی آنها دست بردارند؟ چگونه می شود برای به دست آوردن یک سرپناه آبرومندانه در نقاط مختلف شهر به مبارزه پرداخت، در حالی که تعداد بی شماری از عمارات بدون سکنه بوده و ثروت‌ها در دور و بر ما انباشته شده اند، بدون آن که ما از آنها استفاده برده بتوانیم...؟ اگر یکی از دستاوردهای این سلسله دروس برای عده‌ای از رفقاء در جمع ما، کمک به تشخیص واضح تر تناقضات زندگی روزمره شان جهت پیشبرد کار سازمان ما می تواند باشد... کار خوب است، ولی با آن هم، هدف عمده ما نیست.

مرامی را که ما برای این مکتب تعیین می کنیم، به مراتب وسیع تر است، زیرا که تغییر زندگی ما خود معضله‌ای است بزرگ تر. برای تغییر واقعی و دوامدار زندگی ما، باید جامعه را تغییر داد: باید «جهان را تغییر داد». "راه پرولتری" سازمان سیاسی‌ای است که سرنگونی سرمایه داری و پی ریزی سوسیالیسم، برای ساختمان جامعه کمونیستی را به عنوان مرام تعیین نموده است. لذا،

مکتب ما یک مکتب سیاسی است که وظیفه آن تربیت رفقاء برای چنان دورنمائی می باشد. بهتر خواهد بود بگوئیم: «شروع کنیم به تربیت رفقاء» زیرا نه دیپلومی برای کمونیسم وجود دارد و نه هم کدام درجه علمی به رسمیت شناخته شده برای مارکسیسم - لیننیسم. ما در تمام عمر به تربیت و ساختن خود می پردازیم. مبارزه در جریان عمل ما را می سازد. هدف این مکتب ساختن ما است. در این مکتب «تربیت دهندگان» هم، در جریان حل تضادها و انطباق نظر با عمل... به تربیت و ساختن خود نیز می پردازند.

بی هراس در راه پرولتری برای تغییر جهان:

بعضی از شماها به این نتیجه خواهید رسید که ما متهور هستیم. این راست است که ما از رویارویی با وظیفه عظیمی که در برابر ما قرار دارد، ترسی نداریم. این افتخار ماست؛ و برای همین است که ما هنوز بسیج هستیم، در حالی که تعداد زیادی از رفقای سابق ما به مبارزه پشت کرده اند... مگر غلط فهمی نشود، ما هر کدام خود را «هیرکول»^۱ جا نمی زنیم. ما وانمود نمی کنیم که تمام کار را ما چند تن معدود انجام می دهیم. ولی ما منتظر نمی مانیم که «دیگران» اول بیدار شوند تا مبارزه را راه بیاندازند.

زمانی که انسان بخواهد خانه محقری را ویران نماید تا در جای آن عمارت نوی اعمارکند، اولاً به ویران کردن قسمتی از دیوار با کلنگ شروع می نماید تا بعداً بولدوزر بتواند برای تخریب کامل آن داخل محوطه شود. متعاقب آن، ساحه ای را به حد کافی صاف می نماید تا بتواند «کرین» ای را در آن جا نصب نماید. امروز خانه محقر سرمایه داری درز برداشته است، ولی ویرانی آن هنوز در دیدرس نیست و به هیچ وجه به خودی خود سقوط نخواهد کرد. بولدوزر طبقه کارگر نقص تخنیکی دارد و همین که روشن شد، دفعتاً از کار می افتد. «کرین» زنگ زده "حزب کمونست فرانسه" دیگر به دردی نمی خورد و «کرین» جدید هنوز به شکل پرزه های جدا جدا وجود داشته و بسته بندی نشده است... هیچ یکی از این واقعیت ها خوشی به بار نمی آورند!

در این صورت چه کنیم؟ دستمال های خود را از جیب بیرون نموده و منتظر بمانیم که خانه محقر بالای ما فرو غلتد؟ آنهم با قبول خطر این که پارچه های آن بر فرق ما اصابت نماید؟ بدون آنکه خانه محقر کاملاً فرو ریزد؟ یا این که زیر آن خانه محقر فانه بدهیم (شمعک بزنییم)، به امید این که کمی دور تر بغلتد؛ همان گونه که رفورمیست ها عمل می نمایند؟ ما ابداً آنچنان نخواهیم کرد!

ما قوت بازو و قدرت تعقل داریم. ما کدالی داریم و آن کدال مارکسیسم - لیننیسم است. مبارزه طبقاتی هیچ گاهی ناپدید نشده که به گونه مثال، کارگران فابریکه «پوژو»، این واقعیت را به آنهائی که دچار شک شده بودند، یاددهانی کردند. کرین سازمان، به شکل پرزه، در بالای لاری است. شاید فقط هنوز چند پرزه کمبود باشد. کتابچه رهنمای طرز بسته بندی (کتلاک) آن کمی کهنه شده است... ما همه چیز را موجودی می کنیم؛ برای پرزه هائی که کمبود هستند، فولاد ذوب نموده و آنها را می ریزیم؛ کتابچه رهنمای بسته بندی کرین را با عصر و زمان توافق می دهیم...

ما تجربه وسیعی داریم و آن جنبش کارگری است. سؤال بر سر این است که چگونه آن را از آن خود سازیم و چگونه آن را به کار گیریم. ما تنها نیستیم: رفقای زیادی اینجا و آنجا، در فرانسه و در تمام جهان، با عین معضلات رو به رو هستند و عین وظایفی را که ما برای خود تعیین نموده ایم، آنها هم برای خود تعیین نموده اند. و ناگفته نماند که ما قدرت عظیمی داریم و آن این که ما: هیچ چیزی را از دست نمی دهیم، بلکه بعکس، زندگی دیگری، «جهانی برای فتح» را به دست می آوریم.

امروز بورژوازی قدرتمند به نظر می رسد، ولی واقعیت آنچنان نیست. کافی خواهد بود که تضاد هائی را که باعث به جان هم افتادن در میان شان می شود، از نزدیک دید (و این چیزی است که ما در بخش اوضاع بین المللی انجام خواهیم داد) و پی برد که در کنه مسأله، قدرت آن از ضعف خود ما و اولتر از همه، از بی خبری ما است.

برای تغییر جهان اولاً باید آن را شناخت!

باید قوانین تکامل تاریخی شیوه های تولید را درک کرد. این را درک کرد که تکامل جامعه سرمایه داری ای که ما در آن زندگی می نمائیم، به کدام مرحله رسیده است. طورمثال این را درک کنیم که چرا و چگونه سرمایه داری، که از نگاه مادی، به بشریت آن امکان پیشرفت را مهیا نمود تا جامعه نوی را اساس گذارد، امروز به مانع عمده پیشرفت بشریت مبدل گردیده است.

ما در عصر امپریالیسم بسر می بریم، یعنی در عصری که نظام سرمایه داری و سرمایه مالی آن بر تمام کره زمین سلطه خود را گسترانیده است. این حاکمیت تضاد هائی را باعث می شود که ما تأثیرات آن را هر روز احساس می نمائیم. این ها تضاد هائی میان طبقه بورژوازی و طبقه کارگر، تضاد های میان کشور های امپریالیستی و خلق ها و ملل در بند و تضاد های درونی خود امپریالیسم (میان کشور های امپریالیستی و مؤسسات انحصاری آنها) می باشند.

هرگاه اینجا و آنجا چنان به نظرمی رسد که تناقضات مذکور راه حل می یابند و یا اندک می شوند (کاهش مقدار تأدیة قرضه ها، تظاهر به دست کشیدن از مسابقات تسلیحاتی و گویا بیرون آمدن از بحرانات اقتصادی)، ما به این عقیده هستیم که بعکس، آن تضادها در کل حاد شده می روند. این وضعیت به نفع ما است. هر قدر که تضادها عمیق می شوند، به همان اندازه امپریالیسم از اداره اوضاع عاجز می ماند. و هر قدر که در امر تداوم حاکمیت خود دچار مشکل می شود، به همان اندازه خطرناک تر می شود... و به همان اندازه کمونیسم به یک ضرورت عاجل مبدل می گردد.

مسأله بسیج:

اما با آن که اوضاع به گونه ای بیش از پیش کمونیسم را « فرامی خواند»، کمونیسم به خودی خود، آنچنانی که میوه پخته خود به خود از درخت پائین می افند، فرا نمی رسد. در واقع استثمار و سرکوب، نیازمندی قیام توده ها را که قربانی استثمار و سرکوب اند، باعث می شود. مگر چه دستاوردی را می توان انتظار داشت؟ تا کی اعتصاب غذائی بدون نتیجه؟ چه تعداد اعتصابات پردامنه و باشکوه به کجراه کشانده شده و مدفون شدند؟ انقلاب پرولتری فقط یک شورش زحمتکشان نیست، بلکه بس بزرگ تر از آن است. انقلاب پرولتری قیام توده ها است که تغییر جامعه را هدف قرار می دهد؛ قیامی که حتماً باید سازماندهی شده باشد.

از نگاه نظامی، مبرهن است که هیچ شورش و هیچ جنگ داخلی به پیروزی نمی رسد، مگر آن که یک قدرت نظامی سازمانیافته در رویارویی با عساکر زرخیز بورژوازی قرار گیرد. ولی از دیدگاه اقتصادی، اجتماعی و سیاسی، پرداختن به مسأله به همان اندازه ضروری است. از استثمار نمی توان وارست، مگر آن که به وارستن از آن اقدام نمود و نه هم به سرکوب دولت می توان به صورت تصادفی خاتمه داد. سازمانی را اساس گذارند که در آن جوقه جوقه مردمانی که منفعت شان در ازپا درآوردن نظام حاکم است، گرد آیند. یعنی: استثمارشدگان.

برای برآورده شدن این مأمول، باید طبقه زحمتکش خود برای دفاع از حق خود به حرکت افتد. دیگر نباید به موجودیت طبقاتی خود به عنوان «طبقه در خود» اکتفاء کند، بلکه باید به «طبقه ای برای دفاع از منافع اش» مبدل گردد.

همه اینها هم باید سازماندهی شوند؛ به این معنا که جمع بزرگی از مردم به ضرورت انجام تغییرات معتقد شوند. و آنها با کسب آنچنان آگاهی طبقه «به ذات خود»،

طبقه پرولتاریا است (آنهائی که به جز نیروی کار خود چیز دیگری ندارند). این طبقه به صورت عینی وجود دارد، ولو کارگران از تعلق به این طبقه آگاهی نداشته باشند.

دو) طبقه «به ذات خود» و طبقه «برای منافع خودی»:

کارگران، به عنوان کارگر بر اساس جائی که در روابط تولید احراز می کنند؛ ولو به موقف خود آگاه باشند یا نه، وجود دارند: همه با هم طبقه «به ذات خود» را می سازند. طبقه «برای منافع خودی» طبقه ایست که برای منافع خود آگاهانه عمل می نماید. در این صورت کارگران دیگر مجموع عددی افراد و یا صنف های پیشه وری متفرق و پراکنده نیستند. آنها به سوی اهداف مشترک در حرکت اند؛ اهداف انقلابی. امروز، طبقه کارگر به عنوان طبقه «به ذات خود» وجود دارد، نه طبقه «برای منافع خودی».

حزب عنصر اساسی طبقه «برای منافع خودی» است:

طبقه کارگر به عنوان طبقه «برای منافع خودی» زمانی وجود داشته می تواند که از طریق تار و پود نسجی از سازمان هائی که مدافع منافع آن اند، چوکات بندی شده باشد: در قدم اول سندیکا ها، ولی از مؤسسات امداد، حلقات جوانان، حلقات مبارزه برای آزادی کارگران و کارمندان، کمیته های گذر، گروه های فرهنگی و غیره هم می توان نام برد...

با آنها هم، ضروری ترین سازمان، کلید طارم نظام، همانا حزب کمونیست است.

حزب، تشکل آگاه ترین و فعال ترین بخش پرولتاریا و همچنان عناصری که شامل پرولتاریا نمی شوند، ولی برای دفاع از منافع آنها مبارزه می کنند، می باشد. از طریق مباحثه و تبادل منظم نقطه نظر ها، این «پیشقراول» مبارزان، نظرات و عملکرد های خود را در یک فعالیت جمعی در خدمت منافع تاریخی پرولتاریا، با هم انطباق می بخشد.

درست همین حزب است که برنامه دگرگونی اجتماعی را تدارک دیده و در خود حمل می کند. این حزب رسیدن به کمونیسم را هدف نهائی قرار می دهد. به همین دلیل است که به آن «حزب کمونیست» اطلاق می شود.

درست همین حزب است که با دقتی شدن بر تجربیات مبارزات و انقلابات گذشته، دروسی را برای امروز بیرون می کشد. همین حزب است که مسیر روند انقلاب را تعیین می کند؛ زیرا باز هم تکرار می کنیم که: همان گونه که انقلاب خود به خود به وقوع نمی پیوندد، به همان اندازه سرمایه داری به صورت وقفه نمی، شرایط راه افتادن آن را مساعد می سازد. به وقفه ها، تشدید تضاد های جامعه سرمایه داری و

ضرورت بورژوازی برای هر روز بیشتر از خود بیگانه ساختن طبقه کارگر... تمام این ها در بسا کشور ها، شرایط بن بست را به وجود آورده و بحران عمومی را به سویه جهانی دامن می زند: عوامل متذکره موقعیت هائی را خلق می نماید که می توان به آن شرایط پیش از انقلاب نام نهاد. شرایط متذکره می تواند به پختگی رسیده و به یک انقلاب پرولتری بیانجامد. مگر باید برای آنچنان موقعیت پیش از انقلاب آمادگی داشت و باید اول تر از همه یک حزب واقعاً کمونیست وجود داشته باشد.

آگاهی به دست نمی آید، مگر در جریان مبارزات!

پس چه باید کرد؟ ما چه نقشی داریم؟ این مکتب به چه دردی می خورد؟ آیا باید دست به عملی زد؟ از آنجائی که تضاد ها شدت می یابند، آیا ساده تر نخواهد بود که منتظر شویم تا تضاد ها به نقطه انفجار خود رسیده و سرمایه داری خود به خود از هم بپاشد؟ ظهور سیاسی طبقه کارگر و تشکل آن به عنوان یک طبقه خود آگاه یعنی طبقه «برای خود» مگر خود به خودی نیست؟ همزمان با درگیری آن با بورژوازی؟ مگر تشکیل حزب به صورت طبیعی در جریان به پختگی رسیدن شرایط انقلابی ممکن نمی گردد؟ می توان انتظار داشت که در تداوم مبارزات بیش از پیش وسیع و دشوارشونده، شعور سیاسی طبقه کارگر تدریجاً تا آن حدی رشد نماید که ضرورت انقلاب و مبارزه برای کمونیسم خود به خود در دستور روز قرار گیرد؟

متأسفانه، همه چیز به این سادگی نیست. هرگاه تحرکی در میان نباشد، مبارزه کارگران در روابط استثمار محبوس می ماند. «همواره کارفرمایان و کارگران وجود داشته اند»، افاده ایست که همواره به گوش می رسد، حتی در اوج قاطع ترین اعتصابات.

مبارزه کارگری می تواند خود به خود سیاسی شود، ولی در آن صورت به چیزی تنزیل خواهد نمود که در تاریخ به «تریدیونیونیسم» (مبارزه سیاسی برای رفورم ها در داخل نظام بورژوازی) مسمی بوده است؛ نوعی سندیکالیسم سیاسی. تریدیونیونیسم مبارزه سیاسی برای رفورم ها است که شرایط مادی طبقه کارگر را در داخل چوکات بورژوازی بهبود می بخشد. این مبارزه سیاسی آنی برای بهبود شرایط زندگی استثمار شدگان در داخل چوکات نظام سرمایه داری به تشکل احزاب رفورمیست می انجامد.

از این گونه احزاب، یک قشر بوروکرات بیرون می آید که به کارمندان سیاسی بورژوازی می پیوندد؛ و این درعین حالی که وانمود می نماید که گویا برای منافع

کارگران بذل مساعی می نمایند. (نمونه های آن: حزب کارگر انگلستان، حزب کمونست فرانسه و... - مترجم)

به عنوان واکنش در برابر طبقه کارگر، عملکرد چنین احزاب به آن نقطه ای می رسد که به مبارزه بر ضد اعتصابات که جامعه را مورد سؤال قرار می دهند، برمی خیزند. آنها محدود ساختن هر حرکت کارگری را در مراعات از قوانین سرمایه داری، هدف قرار می دهند. آنها شعور (منظور مسلماً شعور سیاسی یا طبقاتی و یا هم هر دو است - مترجم) کارگران را مغشوش می سازند. نه! شعور (سیاسی یا طبقاتی) خود به خود در جریان درگیری های کارگر- کارفرما به دست نمی آید!

آگاهی سیاسی از بیرون روابط کارگر - کارفرما می رسد:

از نگاه تاریخی، این آگاهی اولاً محصول تفکر روشنفکران خارج از طبقه کارگر بوده است (مارکس یک بورژوا بود). و در جمع آنها بود که تئوری انتقاد از سرمایه داری و فلسفه انقلابی شکل گرفت. در میان آنها بود که طرح سوسیالیسم تکامل یافت. امروز، حتمی نیست که روشنائی از بیرون بر پرولتاریا بتابد؛ مگر تکرار می نمائیم که شعور سیاسی خارج از رابطه موجود میان کارگر و کارفرما به دست می آید. برای به پیش راندن کشتی بر امواج اوقیانوس، باید معلومات راجع به اوضاع جوی در دست داشت. و برای به دست آوردن آن معلومات، یک عکس دقیق که توسط قمر مصنوعی برداشته شده باشد، بهتر خواهد بود، نه این که بر درد روماتیسم خود حساب کنیم.

در عملکرد اجتماعی هم چنین است. باید بر مسائل با تعمق بیاندیشیم. ما به درک تسلسل شیوه های تولید، به تجزیه و تحلیل اساسات اقتصادی جامعه، به تجزیه و تحلیل شرایط تمام طبقات و روابط میان آنها، و هم به درک خطوط کلی طرح سوسیالیستی نیازمندیم.

سه تئوری عمومی انقلاب مارکسیسم - لنینیسم است:

آگاهی با تلفیق نظر با عمل به دست می آید. ما همه از خود تجربه نظر و عمل داریم، چه آن تجربیات خوب چه بد و چه درست و یا نادرست باشند. چگونه تعجب می توان کرد که در یک جامعه ای که یک طبقه بر آن حاکم است، این طبقه با تمام امکانات دست داشته (مکتب، تلویزیون، مطبوعات، فرهنگ و...) طرز فکر، جهانبینی یک جانبه و ایدئولوژی خود: ایدئولوژی بورژوا را بر مردم تحمیل نماید؟ مکتب ما فقط یک مکتب آموزش و فراگیری نیست. ما می خواهیم که مکتب ما یک مکتب مبارزه باشد: مبارزه برای دستیابی به تئوری پرولتری، بر ضد افکار بورژوازی.

نقش مکتب، سمت‌دهی مستقیم پراتیک ما نیست. سمت‌دهی پراتیک، در جمله دیگر چیزها، نقش سازمان است. وظیفه مشخص مکتب، فراهم نمودن مبانی تئوری مارکسیسم - لیننیسم می باشد که به ما اجازه خواهد داد تا از یک طرف، عمل خود را سمت دهیم، و از طرف دیگر، علیه افکار نادرست به مبارزه برخیزیم.

مکتب «شناخت برای دگرگونی» معنی می دهد. مارکسیسم - لیننیسم تئوری عمومی انقلاب است. مارکسیسم - لیننیسم یک تئوری به اتمام رسیده و بسته نیست... بعکس، یک تئوری باز و زنده است؛ که هر یک می تواند چیزی به آن بیفزاید و با تجربیات و اندیشه خود آن را غنا بخشد. مارکسیسم - لیننیسم اول تر از همه، تئوری عمل است. آنچه آموخته شده، باید در عمل مفید واقع شود. این شناختی را که این مکتب میسر می سازد، ما مطمئنیم که شما آن را غنا بخشیده و به نوبه خود پخش می نمائید.

مسئله سازمان:

مسلم است که مطرح شدن این مکتب بر اراده ما جهت ایجاد یک سازمان پرولتری استوار بوده است. تغییر طبقه «برای منافع خودی»، در عین حال و در قدم اول، از ساختن یک حزب آغاز می شود. مکتب وسیله ایست برای دستیابی به اساسات تئوریک برای سهم گیری کامل در زندگی سازمانی. جامعه ای که ما خواهان اعمار آن هستیم، جامعه ای نیست که کارگران مسلکی در یک سو و آمران در سوی دیگر قرار داشته باشند.

* * *

ضمیمه شماره یک

روابط مردان و زنان (اولین شکل تقسیم کار):

تقسیم وظایف میان مردان و زنان اولین شکل تقسیم کار است (تقسیم طبیعی کار). این تقسیم کار، ممکن با پیدایش اولین شکل زندگی اجتماعی انسجام یافته مصادف باشد؛ یعنی مصادف با اجتماع بدوی. زنان به دلیل باردار شدن متواتر و در نتیجه محدودیت تحرک، مؤظف به کارهائی بودند که ما امروز به آن «کار خانه» اطلاق می نمائیم، از قبیل: تربیه کودکان، پخت و پز، دوخت لباس و غیره. مرد مؤظف به تدارک و تکافوی قوت و لایموت بود.

تا زمانی که قوت و لایموت از طریق شکار و چیدن میوه ها تأمین می شد؛ و تا زمانی که تولید اجتماعی متنوع نشده و تبادل به میان نیامده بود، هسته خانواده شکل حاکم اجتماع بوده و زن در آن قدرتمند بود. خانواده ساختار بسیار وسیع داشت و در

«جمع» که در آن جفت زن و شوهر استقرار نداشت، شجره خانواده را سلسله زنان تعیین می کرد: اطفال در «جمع» مربوط به مادر شان باقی می ماندند که آن نظام، «نظام مادرسالاری» بود.

اما در مرحله معینی از تکامل جامعه، پیشرفت های تکنیکی، تقسیم مغلق کار در بیرون از خانواده را به بار آورد و نقش اجتماعی مردان، زمانی که مسؤلیت گله داری و رمه داری را عهده دار شدند و یا ابزاری از آهن ساخته و به تبادل تولیدات پرداختند، بیش از پیش اهمیت پیدا کرد. مالکیت خصوصی این وسایل تولید تدریجاً به نیروی تعیین کننده مبدل می گشت: «کار های زن در داخل خانه در مقایسه با کار های تولیدی مرد، دیگر به حساب نمی آمد». لذا میراث پدر به «جمع» خود وی برمی گشت و بدین ترتیب به اولادش که در «جمع» مادری باقی می ماندند، نمی رسید. بدین وسیله سلسله عنعنوی وراثت به نفع پدر قطع گردید و این مسأله گذار به پدرسالاری را مشخص کرد: «برانداختن حق مادری، بزرگ ترین شکست تاریخی جنس مؤنث است».

با به میان آمدن پدرسالاری، زوج به مفهوم زن و شوهر استقرار یافت که در آن، زن به ملکیت مرد مبدل شده و بدین ترتیب، این خانواده جانشین خانواده سابق که دارای پیوند های سست بود، شد. «زن مطیع و ذلیل ساخته شده به موقف برده خواهشات نفسانی مرد و وسیله عادی تولید نسل سقوط کرد.»

روابط در بین خانواده:

در داخل خانواده، زن چندین نوع ستم را متحمل می شود:

— **ستم اقتصادی:** او تولید نسل و بقاء خانواده را مستقیماً متحمل شده و موظف به رسیدگی به امور خانه منجمله فرزندان می باشد. در مجموع، کار «اجتماعی» شوهر، وی را قادر می سازد که وسایل لازم برای فعالیت هایش در داخل خانواده را خریداری نماید: پوشاک، ظروف و اسباب، خوراک و غیره... که وی آنها را به تولیدات قابل استهلاک مبدل می سازد.

— **ستم سیاسی:** هر گونه قدرت تصمیم گیری در عرصه زندگی خصوصی (روابط جنسی، نفوذ و حاکمیت بالای اطفال، دخل و خرچ) و یا امور اجتماعی، از دست زن خارج ساخته شد.

— **ستم ایدئولوژیک:** روابط متذکره به وسیله ایدئولوژی اطاعت و ارادت تحکیم یافت. پیوند با دین و مذهب، اکثراً آن را تقویت نموده تا تئوریزه کردن فرودستی و مادونی زن پیش می رود. علاوه بر آن، زن موظف است تا آنها را به اطفال خود انتقال دهد. یقیناً که تفاوت های بزرگی از یک فرد تا فرد دیگر، و از یک زوج تا زوج

دیگر وجود دارد؛ اما ما همه، چه مردان و چه زنان، از این نوع روابط اجتماعی که می توان آنها را «شیوه تولید خانگی» نامید، متأثر هستیم.

ستم بر زنان در خدمت شیوه تولیدی حاکم:

این شیوه «نیمه» تولید، با انواع و اقسام مختلف به وسیله تکامل اجتماعی تداوم می یابد. در هر دوره، شیوه تولیدی حاکم، خانواده را تعدیل نموده، آن را دو باره شکل داده و جزء نظام حاکم خود ساخته است. بدین صورت، به خصوص فئودالیسم، خانواده های بزرگ داشت که متشکل از چندین جفت زن و شوهر بوده و در زیر نفوذ سابقه دار ترین آنها به سر می بردند. مزرعه کوچک فردی به میان آمده بعد از ۱۷۸۹ (سال انقلاب کبیرفرانسه - مترجم)، آن خانواده بزرگ فئودالی را به خانواده های کوچک تر، متشکل از جفت زن و شوهر، تجزیه کرد.

ولی تا جایی که امروز به سرمایه داری مربوط می شود، سرمایه داری خانواده را به جفت «زن و شوهر» همراه با اطفال صغیر تقلیل داده است. ناگفته نماند که این پروسه ادامه دارد: ما در حال حاضر شاهد گسست و خرد و ریز شدن خانواده هستیم (افزایش میزان طلاق، خانواده های بیش از پیش متشکل از فرزندان مختلف مشروع و نامشروع، زاده چند پدر (اندر) و مادر (اندر)؛ و همچنان توسعه سریع زندگی «مجردی» زنان و مردان) { آنچه در داخل قوس در مورد ترکیب خانواده آورده شده است، تعبیر دقیق افاده متن فرانسوی است که فقط مربوط به جوامع غربی امروز می شود و من با شناخت از این جوامع و فهم موضوع، آن را توضیح نمودم - مترجم}.

در نظام سرمایه داری، علاوه بر پخش ارزش های اساسی آن (انديويدواليسم یا فردگرایی، اطاعت خانواده های کارگران از مقامات، ذهنیت سودجویی خانواده های بورژوا)، موجودیت خانواده یک منفعت اقتصادی هم دارد: خانواده بورژوا تراکم سرمایه از طریق استثمار غیرمستقیم زنانی را که در خانه باقی می ماند، مساعد می سازد.

زنان مذکور، با رایگان انجام دادن کار خانه، در واقع با مصرف اندک، نیروی کار مردان را بازتولید می نمایند؛ چیزی که در غیر آن، باید توسط انواع و اقسام خدمات اجتماعی (کودکستان ها، کانتین ها، مراکز شستن البسه، مراکز پاک کاری و غیره) انجام می شد.

با وجود این، حتی زمانی که زنان در بیرون از منزل کار نموده و معاش خور باشند، باز هم به این معنا نیست که از کار خانه نجات یافته اند. نبود تجهیزات عامه، تقسیم وظایف به اساس جنس (مرد و زن - مترجم) که پایه خود را در ایدئولوژی حاکم دارد... زنان را به انجام دو روز کار در عین روز وادار می سازد، بدین معنا که: در

منزل توسط مردان خانواده زیر ستم قرار دارند؛ در کار بیرون از منزل، کارفرمایان بر آنها ستم روا می‌دارند و در نتیجه دو نوع استثمار را از جانب سرمایه داری متحمل می‌شوند: در کار بیرون و در داخل منزل.

رهائی چسان ممکن است؟

پس ستم پدرسالاری صرفاً بقایای به جامانده از گذشته نیست، بلکه یک شیوه استثمار و ستم کاملاً زنده و تأمین شده است. این شیوه استثمار و ستم به خودی خود ناپدید نمی‌گردد. برای نابودی آن، مبارزه سازمان یافته‌ای با یک طرح تغییر آگاهانه، چه در رابطه با مناسبات در بین اجتماع و چه در روابط میان مردان و زنان، را باید به راه انداخت. آنچنان مبارزه باید توسط زنان طبقه کارگر و خلق به پیش برده شود، زیرا آنها اند که نفع بیشتر در منقلب کردن روابط شخصی میان زن و شوهر دارند. آنچنان یک مبارزه دستاوردی نخواهد داشت، مگر این که شیوه تولید سرمایه داری که ستم بر زنان را بازتولید کرده و تداوم می‌بخشد، از پا درآورده شود. بعکس، مبارزه علیه سرمایه داری نمی‌تواند بدون سهمگیری زنان خلق... به پیش برده شود. نمی‌توان به مصاف سرمایه داری با نصف قواء رفت.

رهائی زنان بدون سوسیالیسم ممکن نیست!

سوسیالیسم بدون رهائی زنان ممکن نیست!

* * *

درس دوم

موضوع درس: ماتریالیسم تاریخی:

چرا مارکسیست‌ها خود را ماتریالیست می‌گویند؟ چرا آنها ماده را مقدم می‌دانند؟ آیا این به معنای آن است که آنها موجودیت و اهمیت افکار (ایده) را انکار می‌نمایند؟ مگر مارکسیسم - لنینیسم یک مجموعه‌ای از افکار نیست؟ **چه رابطه‌ای میان ماده و فکر موجود است؟ ما در این جا از کدام ماده بحث می‌کنیم؟ آیا ماده فقط همان است که با دست می‌توانیم لمس کنیم و یا در زیر میکروسکوپ مشاهده نمائیم؟ مسلماً که نه!**

تولید مایحتاج برای پیشبرد زندگی، شیوه تولید آنها، تبادله آنها، مراودات میان انسان‌ها، میان گروه‌های اجتماعی، میان طبقات در این تولید و در این تبادلات؛ به یک کلام: اقتصاد... همه این‌ها همچنان به قلمرو مادی تعلق می‌گیرد: این ماده

اجتماعی است. انسان، خودش با عضلات و دماغش، با نیروی کار جسمی و دماغی اش، آیا چیزی غیر از ماده است؟

ماتریالیسم تاریخی از کدام تاریخ سخن به میان می آورد؟ **تاریخ "مردان بزرگ" (و زنان بزرگ)؟ تاریخ جنگ ها میان ملل و نبرد های مهم؟ تاریخ مبارزه میان طوایف، میان دول، میان امپراتوری ها؟ یا تاریخ شکل گیری جوامع، تاریخ آن چه شیوه های تولید گفته می شود، تسلسل آنها، جای گزین شدن یکی به جای دیگر و علل و انگیزه های آن تغییرات؟ میان زیربنای اقتصادی جوامع و روبنای سیاسی، ایدیولوژیک و فرهنگی و... چه چیزی تعیین کننده است؟ در پاسخ این سؤال، ایده آلیست ها، همان طوری که از نام شان پیداست، جواب می دهند: افکار (ایده ها)؛ اما آنها خوب می دانند که قبل از پیدایش انسان و دماغ او، تفکر آگاهانه وجود نداشت. آنها شعور را مافوق و مقدم بر انسان و ماده را که "خدا" می نامند، اختراع نمودند؛ یعنی "ذات تعالی" یا "خالق". ما ماتریالیست ها، ماده را، به مفهوم عام آن، یعنی مجموع اشیائی را که واقعیت فیزیکی و اجتماعی دارند، قبل از افکار قرار می دهیم.**

چگونه تاریخ تکامل جوامع را مطالعه خواهیم نمود؟ بسیار مغلق است! از کدام جای آن آغاز کنیم؟ ما فکر می کنیم که اساساً سه چیز برای درک و به حافظه سپردن مهم است:

سیستم های اجتماعی - اقتصادی ابدی نیستند:

آیا به کرات این جمله را نشنیده ایم که: "کارگران و کارفرمایان همواره وجود داشته اند!" مگر با آن هم، ادعای نادرست تر از این نمی توان یافت. از عمر نظام سرمایه داری فقط دو قرن می گذرد؛ مگر اشکال استثماری قبل از کار مزدی وجود داشت: برده داری و سرواژ (فئودالیسم) نیز زمان طولانی موجود بوده اند.

همه چیز، از انسان گرفته تا ستارگان و خود کیهان، متولد می شوند و می میرند. آیا ممکن است که ساختارهای اجتماعی - اقتصادی در جامعه انسانی از این قانونمندی مستثنی باشند؟ آیا ساختارها تصادفاً ظهور می کنند و یا در شرایط معین رشد نیروهای مولده و مناسبات تولیدی پدید می آیند؟ **چرا نظام های اجتماعی - اقتصادی می میرند؟** در پاسخ این سؤال ما می گوئیم که آنها زمانی ناپدید می شوند که مناسبات استثماری را که آنها از آن نمایندگی می کنند، دیگر دوام یافته نمی توانند؛ زیرا باعث عصیان آن هائی می شود که مورد استثمار قرار دارند؛ و آن مناسبات هر گونه پیشرفت بشریت را در مبارزه اش برای دگرگون نمودن طبیعت،

برای تولید ضروریات زندگی، سد می شود. این چه مفهومی دارد؟ تا چه زمانی سرمایه داری به لگدمال کردن ما ادامه خواهد داد؟ مگر با وجود این هم، ما می توانیم پایان آن را پیشگوئی کنیم: بدون شک نه در آینده دور، هرگاه با مقیاس تاریخ بسنجیم. چرا؟ با کدام شرایط؟

بنای جوامع بر اقتصاد استوار است، نه بر ایدئولوژی:

چرا جامعه فرانسه را یک جامعه "سرمایه داری" می نامند؟ سیاستمداران و روشنفکران بورژوا آن را در وجوه سیاسی آن مشخص می سازند: آنها از "رژیم دموکراتیک"، "جامعه مدنی" و "جهان آزاد" حرف می زنند. کشیشان جز به انجیل و اراده آسمانی، به چیزی سوگند یاد نمی کنند. ما می گوئیم که چیزی که یک جامعه را مشخص می سازد، شیوه تولیدی است که در آن حاکم می باشد؛ یعنی طریقه مهار نمودن طبیعت و نوع مناسباتی که انسان ها برای آن بین خود به وجود می آورند.

این فقط بعد از آن است که رژیم های سیاسی، سیستم های قضائی، افکار، فرهنگ ها و ادیان و یا هم نبودن ادیان، برای تنظیم تناسب قواء که اساس مبارزه طبقاتی را تشکیل می دهد، فرامی رسند. نقش آن نهاد ها این است که علی رغم تضاد منافع و مبارزات اجتناب ناپذیر میان طبقات متخاصم اجتماعی، جامعه را در تحت سیطره نظام موجود قادر به ادامه حیات نمایند.

مسلم است که افکار و ایدئولوژی ها به نوبه خود روی تکامل اقتصادی جامعه اثر می گذارد، اما در این میان چه چیزی بنیاد و اساس جوامع بشری را می سازد؟ و چگونه این بنیاد های اقتصادی طبقات اجتماعی مختلفی را که یکی با دیگری به مبارزه برمی خیزند، مشخص کرده و از همدیگر متمایز می سازد؟

نقش مبارزه طبقاتی در تاریخ:

معمولاً می گویند که مبارزه طبقاتی موتور تاریخ است. در جوامع طبقاتی، این مبارزه طبقاتی است که بر اساس تضاد طبقاتی شکل می گیرد. معنای آن چه است؟ به خاطری که دچار ابهام نشویم، باید مطالعه کنیم که چرا و چگونه، به دنبال تکامل نیرو های مولده، طبقات به وجود آمد. به خصوص، باید دقیق شد که این تکامل چگونه به "تقسیم اجتماعی کار" و تخصصی شدن وظایف منجر شده و باعث به وجود آمدن منافع متضاد و آشتی ناپذیر (انتاگونیستی) شد؛ و در نتیجه به تقسیم جامعه و شکل گیری طبقات اجتماعی انجامید.

چرا و چگونه گذار از جامعه اولیه به برده داری، بعداً به سرواژ و متعاقب آن، به سرمایه داری صورت گرفت؟ آیا این تغییرات صرفاً به دلیل طبع خود خواهانه انسان ها و قدرت طلبی آن ها بوده است؟ و یا این که در نتیجه رشد نیروهای مولده و "تقسیم اجتماعی کار"، تولید اضافی در عرصه زراعت، و بعداً صنایع دستی ایجاد شده و در نتیجه غصب این مازاد تولید که متعلق به کل جامعه بود، توسط بخشی از جامعه، طبقات مختلف اجتماعی و تفاوت های طبقاتی به وجود آمد؛ جامعه دستخوش تغییر و گذار شد؟ رابطه میان این دو پدیده چیست؟

لذا ما روند جایگزینی شیوه های مختلف تولید و اشکال مختلف آن را در جوامع مربوطه، با تأکید روی عواملی که گذار از یک شیوه تولید به شیوه دیگر تولید و از یک نظام اجتماعی به نظام دیگر اجتماعی را ممکن و ضرور می سازد، مطالعه خواهیم نمود.

با حرکت از تجربه این تغییرات و تبدلات و این انقلابات گذشته، ما خواهیم دید که در پایان کار چرا و چگونه، سرمایه داری علی رغم نمایندگی از ترقی و پیشرفت در تاریخ بشریت در مرحله معینی - مرحله ای که تکامل آن ایجاب می کرد - می تواند و باید هم به طور اجتناب ناپذیر معدوم گردد، زیرا به یک عامل بازدارنده حرکت، به یک مانع در راه تکامل بشریت مبدل گردیده است.

ما همچنان خواهیم دید که فقط مبارزه طبقاتی قادر است که این میوه پخته را، به عوض ماندن و پوسیدن آن بر شاخ درخت برای همیشه، برچیده و آن دیگری را به جایش بارور سازد. اگر میوه های گندیده رفورمیسم را نمی پسندیم، پس باید همزمان برای برچیدن بساط کاپیتالیسم و استقرار کمونیسم بکوشیم.

* * *

ماتریالیسم تاریخی: جهان بینی مارکسیست - لنینیستی

در باره تکامل جوامع بشری

بخش نخست - جهان بینی ماتریالیستی تاریخی:

چرا "یک" جهان بینی ماتریالیستی در باره تاریخ؟ به خاطری که بیش از یک جهان بینی وجود دارد. ما تنها نیستیم که ادعای ماتریالیست بودن می کنیم. آنچه اندیشه ما را متمایز می سازد، اینست که اندیشه ما بر دیالکتیک تکیه دارد؛ که ما آن را در درس دیگری مطالعه خواهیم نمود.

چرا "ماتریالیسم" تاریخی می گوئیم؟ آیا مارکسیست ها موجودیت و اهمیت فکر (ایده) را انکار می کنند؟ به هیچ وجه! همین که ما دور یک میز برای بحث و تبادل نظر می نشینیم، درست به این دلیل است که ما معتقدیم افکار ما باید عمل ما را هدایت کند؛ و برای آن، ما باید به آموختن علوم بپردازیم؛ طرز تفکر خود را تغییر دهیم؛ تئوری های جدیدی را روی کار سازیم. پس چرا واژه "ماتریالیسم"؟ فقط به این دلیل، عکس فلسفه های بورژوا که عموماً افکار را بر ماده مقدم می دانند (چه در شکل خدا، ذات متعال و یا روح باشد و چه در تفکر عالی و پرنبوغ چند انسان بزرگ...)، ما تأکید می ورزیم به این که ماده بر فکر تقدم دارد. این اشکال خود چیزی به غیر از محصول تفکر انسان نیست. به علاوه، تفکر به ذات خود عملیه ایست مادی، نتیجه فعالیت دماغ ما.

مگر آن بحثی است فلسفی. در این موضوع منظور اصلاً سیاسی است. طبقات حاکم از زمانی که به وجود آمده اند، به مولدان نعمات مادی چنین تلقین می کنند که گویا این تفکر قدرت های مافوق بشر است که جهان را می چرخاند؛ در حالی که آنچه جهان را می سازد، فعالیت فیزیکی و کیمیائی عناصر طبیعی اند که کار نسل هائی از مولدان بر آن اعمال شده تا آن را تابع اراده خود سازند. "شخصیت های بزرگ" اکثراً منفعت آن را جمع آوری نموده و جامعه را به نفع خود اداره و رهبری می نمایند. چرا ماتریالیسم "تاریخی"؟ به دلیلی که سخن بر سر تاریخ تکامل جهان و جوامع است. پیش از آن که این تاریخ را مختصراً به بررسی بگیریم، آنچه را در اصول ماتریالیسم تاریخی به نظر ما اساسی می نماید، جمع بندی می نمائیم. این کار در سه نکته خلاصه می شود:

* نظام های اجتماعی - اقتصادی ابدی نیستند؛

* اساس جوامع انسانی بر اقتصاد استوار است، نه بر اراده انسان ها؛

* تاریخ جوامع طبقاتی، تاریخ مبارزه طبقاتی است.

(۱) نظام های اجتماعی - اقتصادی ابدی نیستند:

جامعه سرمایه داری به نظر تعداد زیادی از افراد تغییر ناپذیر می نماید. با وجود بحرانات و جنگ ها، پابرجاست و نسبت به آنچه که "اردوگاه سوسیالیست" نامیده می شد، وضع آن به کلی خوب است. تغییراتی را که متحمل می شود، سیستم استثمار پرولتاریا توسط بورژوازی را که از مدت دو قرن به این طرف دوام دارد، متأثر نمی سازد.

این نکته نزد بسیاری از کارگران ذهنیتی را خلق می کند که بر اساس آن نظام سرمایه داری ابدی بوده و کافی است آن را کمی بهبود بخشید؛ ولی در بنیاد آن هرگز

تغییری به میان نخواهد آمد. ناگفته نماند که این استدلالی است که اکثر اوقات در کارخانه‌ها چنین به گوش می‌رسد: "کارگران و کارفرمایان همواره وجود داشته‌اند و همواره وجود خواهند داشت". بورژوازی کار تعمیق و پخش این طرز فکر را به عهده می‌گیرد.

اما کارگران و کارفرمایان همواره وجود نداشته‌اند. اشکال دیگر استثمار موجود بوده است. قبل از سرمایه‌داری، فئودالیسم وجود داشت که بر استثمار سرف‌ها (دهقان وابسته به زمین - مترجم) بنا یافته بود. پیش از فئودالیسم، نظام برده‌داری بود که بنیاد آن بر استثمار برده‌ها قرار داشت. آن جوامع هم صد‌ها سال دوام کردند. و بدین گونه، در آن ادوار هم مفکوره حاکم، به خصوص از طریق موعظه‌های دینی، این بود که آن جوامع ابدی بودند.

ولی در واقعیت، حتی خود استثمار همه وقت وجود نداشته است. اشتباه مطلق است اگر گفته شود که کارگران و کارفرمایان همواره وجود داشته‌اند، یا این که استثمارگران و استثمارشوندگان همیشه موجود بوده‌اند. این فقط یک نمونه بارز جهالت است که با مواظبت خاص بورژوازی پرورش داده می‌شود و پرولتاریا قیمت‌گزافی برای آن می‌پردازد.

در آغاز پیدایش بشر، اجتماعاتی وجود داشتند که به آنها جامعه بدوی (کمون اولیه) گفته می‌شود و در آنها نه استثمار وجود داشت، نه تقسیمات طبقاتی و نه هم‌جنگ. چنان اجتماعاتی هنوز هم در بعضی از مناطق امریکای جنوبی، افریقا و آسیا وجود دارند. پس، خلاف آنچه که عده‌ای می‌خواهند بقبولانند - بدبختانه بسیار اند آنها - که به آن اعتقاد دارند - این "عیوب" (مالکیت خصوصی، استثمار، وجود طبقات، جنگ و غیره - مترجم) در سرشت انسان حک نشده‌اند.

تا جایی که به آینده مربوط می‌شود، ما خواهیم دید که به همان اندازه که نظام سرمایه‌داری رشد می‌نماید، شرایط سرنگونی خود را هم مهیا می‌سازد، و نهایتاً به لغو استثمار می‌انجامد.

هیچ چیز ابدی نیست. جامعه سرمایه‌داری یک جامعه طبقاتی است، و مانند جوامع طبقاتی ماقبلش در نتیجه رشد نیروهای مولده و در جریان مبارزه طبقاتی (به خصوص در خلال انقلاب‌های انگلیس و فرانسه) تولد شد؛ تکامل نمود و حتی امروز هم، در میان تضادها و تناقضات لاینحل، به رشد خود ادامه می‌دهد؛ و با فرارسیدن انقلاب‌های بعدی، خواهد مرد.

اما چه وقت؟ تا پنجاه سال دیگر؟ تا صد سال دیگر؟ تا یکصد و پنجاه سال دیگر؟ هیچ کس نمی‌تواند پیشگوئی نماید. فقط یک چیز مسلم است: سرمایه‌داری سرعت عظیمی به حرکت تاریخ بخشیده است. سرمایه‌داری جهانی شدن پدیده‌های

اقتصادی، سیاسی، اجتماعی [و علمی - فرهنگی] را به طور بی سابقه ای باعث شده است. مجموع عوامل مذکور این مفکوره را در ذهن خطور می دهد که احتمالاً عمر سرمایه داری نسبت به فئودالیسم و برده داری محدود تر خواهد بود.

شکل دیگری از جامعه جانشین جامعه سرمایه داری خواهد شد. ما فکر می کنیم که این جامعه نمی تواند چیزی به جز جامعه سوسیالیستی باشد. در حال حاضر، چنین جامعه ای در هیچ نقطه ای از کره زمین وجود ندارد، با آن که جنبش توده ها چندین مرتبه با یورش برای ایجاد آن قد علم نموده است.

بدون آن که در جزئیات آن تلاش ها که همه تا حال به شکست مواجه شده اند، داخل شویم، این را می توانیم بگوئیم که دستاورد قیام های مذکور نشان داد که قدرت سرمایه داران می تواند سرنگون شود؛ و هم این که قدرت آنها فقط از اثر ضعف خود ماست.

۲) اقتصاد اساس جوامع است:

آخر برای چه جامعه امروزی را "سرمایه داری" می نامند؟ چرا برای جوامع پیشین، از فئودالیسم و برده داری نام می برند؟ عنصر تعیین کننده در تجزیه و تحلیل یک جامعه چیست؟

سیاستمداران، فیلسوفان و علمای بورژوا، کشیش ها و غیره... پاسخ خود را دارند. برای برخی از آنها اساس مسأله افکار سیاسی و نهاد های آن است. برای عده ای هم، موضوع سطح شناخت های تئوریک است. و برای بعضی های دیگر، دین است.... برای ما ماتریالیست ها عنصر اساسی اقتصاد است؟ اقتصاد به چه خطاب می شود؟ اقتصاد عبارت از تولید، بازتولید و تبادل اشیا زندگی مادی است.

نیرو های مولده و مناسبات تولیدی:

آن چه نیرو های مولده را می سازد، وسائل و طرقی است که انسان ها توسط آنها با طبیعت داخل تماس و برای بهره گیری از آن، داخل تعامل می شوند. یعنی از یک جانب نیروی کار خود شان، و از جانب دیگر، وسایل تولید و تکنیک هائی را که به کار می برند. قلبه ابتدائی و نیروی جسمانی برده در زمان برده داری؛ گاواهن و کار سرف در نظام فئودالی؛ ماشین بخار و نیروی کار کارگران در آغاز کاپیتالیسم... نشانه های بارز و نقاط عطف مسیر تاریخ رشد نیرو های مولده اند.

انسان ها خود جزء طبیعت اند. آنها به مثابه نیروی کار، نیرو های مولده را می سازند؛ تولید نسل می کنند؛ با کار خود، طبیعت را دگرگون ساخته و در نتیجه به تغییر خود می پردازند.

نحوه ای که انسان ها به منظور تولید با هم داخل مراوده می شوند، مناسبات تولیدی نامیده می شود. در جامعه کمون اولیه، این مناسبات عادلانه بود. در دوره برده داری، این مناسبات به وسیله تصاحب برده ها توسط داران تعیین می شد. در نظام فتودالی، مالکان زمین به سان طفیلی بر دوش سرف ها که نیمه آزاد بودند، به سر می بردند (سرف ها ملکیت زمیندار نبودند، ولی با زمین یک جا خرید و فروش می شدند).

امروز در زیر سلطه نظام سرمایه داری، آنهایی که ثروتمند اند، یعنی دارندگان وسایل تولید (سرمایه داران)، توده های عظیم انسان های آزاد (کارگران) را به وسیله کار مزدی استثمار می نمایند. فردا با استقرار سوسیالیسم، کارگران و دیگر استثمارشدگان، برای آموختن رهبری مشترک اقتصاد، با هم داخل مراوده خواهند شد. در انتهای این پروسه، با استقرار کمونیسم، مناسبات تولیدی بار دیگر عادلانه خواهد شد.

این مناسبات تولیدی به واسطه شکل تصاحب وسایل تولید تعیین می شود: وسایل کار مثل ماشین ها، ابزار و اشیای مورد نیاز کار مانند مواد خام، زمین وغیره. این مناسبات تولیدی به نوبه خود، تمام روابطی را که بین انسان ها شکل می گیرد، تعیین می کند که البته با شیوه تقسیم ثروت ها و نعم مادی آغاز شده، ولی همچنان عرصه های قدرت سیاسی و اجتماعی، دانش و علوم، روابط مرد و زن، خانواده و غیره را نیز احتواء می کند.

زیربنا و روبنا:

پس اقتصاد عنصر اساسی زیربنای جامعه می باشد. زیربنا است که نه تنها نحوه کار جوامع و آنچه را در آنها رخ می دهد، توضیح می کند؛ بلکه علاوه بر آن دلیل وجودی آنها و تکامل بنیادی آن ها را هم روشن می سازد. این اقتصاد است که بعداً روبنای حقوقی- قوانین، سیاست، نهاد ها، احزاب؛ و آگاهی را که انسان ها در حیات اجتماعی به آن دست می یابند، شکل می دهد: ایدئولوژی، فرهنگ، علوم اجتماعی، فلسفه و غیره...

برای دانستن واژه های "زیربنا" و "روبنا"، یک کشتی را مثال قرار دهیم: (عین کلمات را در نیروی بحری ارتش به کار می برند). زیربنا، در مجموع، بدنه کشتی و هر چه را که در آن است، در بر می گیرد: ماشین ها؛ هر آنچه که کشتی را قادر می سازد که به روی آب شناور بوده و به پیش رود. روبنا عبارت است از جایگاه کنترل و هدایت و غرفه ها. هر دو زیربنا و روبنا مهم اند؛ ولی کدامیک اساسی است؟ چه چیز تعیین کننده است؟ بدون اتاق کنترل و غرفه ها، کشتی به خط مستقیم به پیش نخواهد

رفت، ولی شناور خواهد بود. بدون بدنه کشتی، حتی غرفه ها هم وجود نخواهند داشت. بدون تولید، بدون یک "اقتصاد"، جامعه ای وجود نخواهد داشت. بدون کباب و مرغ بریان، وکیل شورا و کشیش (ملا و مولوی در جامعه خود ما - مترجم) وجود نمی داشت. در اصل، طبقات حاکم این را به خوبی می دانند. ناگفته نماند که به همین ترتیب یک باری که شکم های خود را سیر کردند، آنها خدا و پارلمان را اختراع کردند.

نظام های سیاسی، سیستم های قضائی، افکار، فرهنگ ها و ادیان و یا نبود ادیان (همه آن چه که "روینا" گفته می شود)، فقط بعداً به وجود می آید. نقش این نهاد های روبنائی این است تا سیطره اقتصادی طبقات حاکم و استثمار را در جامعه مشروعیت بخشیده و نظم موجوده را حفظ کنند.

ایدئولوژی به مثابه عنصری از روبنا، به نوبه خود فرامی رسد و روی تکامل اقتصادی جامعه اثر می گذارد. اما این اقتصاد است که اساس همه آنهاست. گفتن این که اقتصاد عنصر اساسی است، چنین معنی نمی دهد که عنصر یگانه است. نهاد ها و جریان های سیاسی، قوانین، افکار، مسلماً نقش بازی می کنند که تجزیه و تحلیل آن برای داشتن یک تصویر حقیقی و کامل از واقعیت، حتمی و ضروری می باشد.

۳) تاریخ جوامع طبقاتی، اولاً تاریخ مبارزه طبقاتی است:

کتاب های تاریخ مکتب، دید کاملاً تحریف شده ای به ما می دهند. برای آنها تاریخ، کارنامه مردان بزرگ، تخاصمات و تصادمات میان ملت ها، جنگ ها و فتوحات چشمگیر کشور گشایان معنی می دهد.

ملت ها وجود دارند و درگیری های آنها هم به تاریخ آهنگ خاص آن را می بخشد. به همین ترتیب، ما انکار نمی کنیم که مردان بزرگ هم نقش شان را در آن بازی می نمایند. اما این تعبیرات کتمان آنچه را اساسی است، هدف قرار می دهد. نکته اساسی اینست که مناسبات اقتصادی، جامعه را به گروه های دارای منافع متضاد و آشتی ناپذیر، یعنی به طبقات تقسیم می کند.

طبقات کدام ها اند؟ از لنین نقل قول کنیم: "طبقات به گروه های بزرگی از افراد اطلاق می گردد که بر حسب جای خود در سیستم تاریخاً معین تولید اجتماعی، بر حسب مناسبات خود (که اغلب به صورت قوانین تثبیت و تنظیم گردیده است) با وسائل تولید، بر حسب نقش خود در سازمان اجتماعی کار و بنابر این، بر حسب شیوه های دریافت و میزان آن سهمی از ثروت اجتماعی که در اختیار دارند، از یک دیگر متمایزند. طبقات آنچنان گروه هائی از افراد هستند که از بین آنها یک گروه می تواند

به علت تمایزی که بین جای آنها در یک رژیم معین اقتصاد اجتماعی وجود دارد، کار گروه دیگر را به تصاحب خود درآورد. (لنین، ابتکار بزرگ). اما زمانی که تضاد منافع به میان آید، مبارزه در می گیرد: مارکس و انگلس در "مانیفیست حزب کمونیست" می نویسند: "تاریخ کلیه جوامعی که تا امروز وجود داشته، تاریخ مبارزه طبقاتی بوده است. انسان آزاد و برده، پاتریسین (نجیب زاده) و پلبین (عامی)، مالک و سرف، استادکار و شاگرد؛ خلاصه ستمگر و ستمکش با یکدیگر در تضاد دائمی بوده و به مبارزه ای بلاانقطاع، گاه نهان و گاه آشکار، مبارزه ای که هر بار یا به تحول انقلابی سازمان سراسر جامعه و یا به فزاینده مشترک طبقات متخاصم ختم می گردید، دست زده اند.

جامعه نوین بورژوازی، که از درون جامعه زوال یافته فئودال برون آمده، تضاد طبقاتی را از میان نبرده است، بلکه تنها طبقات نوین، شرایط نوین جور و ستم و اشکال نوین مبارزه را جانشین آنچه که کهنه بوده، ساخته است."

پس بررسی و تحلیل مبارزات طبقاتی کلید اصلی درک رویداد های تاریخی می باشد. اما یگانه کلید نیست: رقابت میان بورژوازی برای تسلط بر جهان، کلید دیگر آن است. مبارزه ملی خلق ها به ضد ستم امپریالیستی، کلید دیگر است. با آن که این تضاد ها از مبارزه طبقاتی متأثر شده و به آن مشروط می شود، ولی تضاد های مذکور به مبارزه طبقاتی خلاصه شده نمی تواند.

بیانید خطوط کلی تاریخ مبارزات طبقاتی را ترسیم نمائیم.

ظهور مبارزه طبقاتی:

این پدیده ثمره یک پیشرفت است: یعنی تکامل ظرفیت جوامع بدوی در به دست آوردن مازاد تولید در رابطه با طبیعت. این مازاد تولید به ذات خود نتیجه یک تجربه اندوزی در مبارزه برای بقاء، در رویارویی با طبیعت و همچنان پیامد تقسیم کار بوده است: تقسیم طبیعی کار میان زن و مرد، و تقسیم اجتماعی کار میان زراعت و دامپروری (مالداری). در مقابل، موجودیت مازاد تولید محرکی شد برای تقسیم مجدد اجتماعی کار: میان مولدان زراعی و صنایع دستی (پیشه وری). در آن زمان، این تقسیم کار اکثراً میان طوایف صورت می گرفت. هر طایفه با کسب تخصص در رشته معینی به صورت جمعی، در صدد تصاحب مازاد تولید و محروم ساختن دیگران می شد. از همان زمان مبارزه برای تملک مازاد تولید ادامه داشته است. این امر باعث بروز جنگ ها و در عین حال منجر به سازماندهی پیشرفته تر اجتماعی شد.

بخش دوم

(۱) مبارزه میان برده ها و برده داران:

مازاد تولید نعمات مادی که از یک سو محصول رشد و تکامل نیرو های مولده است، از سوی دیگر زمینه به بردگی کشیدن انسان ها را مهیا می سازد. پیش از آن، اسرای جنگی یا کشته می شدند یا رها می گردیدند و یا هم بعد از مدتی، در اجتماع جدید مدغم می شدند. از این به بعد، ممکن است که با به کار گماشتن آنها، محصولی بیشتر از حد نیازمندی خود شان، تولید کنند.

این چنین چیزی مستلزم دو شرط بود که در یونان، در حدود ۱۳۰۰ پیش از میلاد، مهیا گردید: یکی تعمیم یافتن مالکیت خصوصی و دومی انکشاف مبادلات تجارتي.

مالکیت خصوصی ثمره فروپاشی جوامع بدوی است؛ خواه آن جوامع دارای دولتی بودند و یا نه. کار که در ابتداء اشتراکی بود، بعداً روی زمین هائی که به بخش های همگانی و قطعات خانوادگی تقسیم شده بودند، انجام می گرفت. تقسیم اراضی مشترک میان اعضای اجتماعات، تفاوت بین توانگران و تهیدستان را بیشتر نمود.

انکشاف مبادلات بازرگانی که آن هم با مازاد اندوخته ممکن گردید، به نوبه خود بارآورنده برده داری فردی شد؛ که در آن یک فرد مالک فرد دیگر بود. همه چیز خریداری می شد و همه چیز به فروش می رسید. فرد بی بضاعت که دیگر چیزی برایش نمانده بود، چاره دیگری نمی یافت غیر از این که نیروی کار خود را به فروش برساند. مگر نگفته اند که برای آزادی نمی توان قیمت تعیین کرد؟ در آن دوره، آزادی قیمتی داشت که توسط بازار برده فروشان تعیین می گردید. و بدین ترتیب، صاحب برده می توانست که به وسیله برده خود امتعه ای تولید نماید که وی (مالک) را بیش از پیش ثروتمند بسازد.

در عوض، ظهور برده داری، ضرورت راه انداختن جنگ را تشدید نمود. به این صورت، طبقات حاکم شهر های باستان دورادور مدیترانه، در تصادمات دائمی قرار گرفتند. شهر هائی که شکست می خوردند، همراه با پرداخت باج، برده گان را هم به فاتحان عرضه می نمودند. این کار محرکی شد برای سازماندهی نظامی، و سازماندهی سیاسی در چارچوب دولت ها.

نظام های برده دار، در شهر های مصر و در امپراتوری های دیگر عرض وجود نمودند و با خود موبک مبارزات طبقاتی و جنگ های وقفه نئی دهقانان آزاد را به همراه آوردند. با آنها، بردگان عمدتاً خارج از پروسه تولید قرار داشتند. آنها به خصوص بردگان اجیر و در ملکیت شاه بودند. این در شهرک های یونان بود که نظام برده داری به یک شیوه تولید مبدل گردید؛ و با "روم" اوج تکامل و سقوط خود را دید.

از این تصادمات میان شهرک‌ها، میان دولت‌های اطراف مدیترانه، یک شهر سر برآورد؛ و آن "روم" بود. در منقاد ساختن خلق‌ها و بردگان، آنچه را دیگران به میزان خیلی کوچک انجام داده بودند، روم آن را در ابعاد بزرگ عملی نمود. در عوض، شهر روم با شورش‌های لاینقطع مواجه گردید: مزید بر قیام‌های بردگان، شورش‌های مردمانی که در برابر فتوحات و پرداخت باج مقاومت می نمودند. شمار آنها از حساب بیرون است. بعضی از آنها، در قرون اول و دوم پیش از میلاد، به شکل خاص بر تاریخ روم اثر گذاشتند: شورش سیسیل (جزیره ای جزء ایتالیا و در جنوب آن کشور- مترجم) و شورش آسیای صغیر (ترکیه فعلی)، که در آنجا‌ها شاه نشین‌هایی از بردگان رهیده از بند، تشکیل شده بود؛ و به خصوص قیام مشهور "سپارتاکوس". طبقات حاکم روم همچنان با آشوب دهقانان خرده مالک ورشکست شده که در خدمت سربازی گرفته شده و نیم عمر شان را باید به آن وقف می کردند، رو به رو گردید. همچنان روم در تقابل با پلیم (مردمان طبقات پائین - مترجم) که متشکل از مردان آزاد شهر و افراد بیکار، ولی سرکش بودند، در رویارویی قرار گرفت. به مجرد به میان آمدن مالکیت غیرمنقول، این نوع مالکیت در خود "روم" مورد اعتراض قرار گرفته و رد شد.

قیام‌های بزرگ بردگان، ناقوس مرگ مراکز تجمعات بزرگ برده‌ها را به صدا در آورد. ساحات کوچک تری که حد اعظم در حدود ده برده در آن تحت استثمار قرار می گرفتند، جانشین آنها شدند. به خصوص اجتماعاتی (کولون) عرض وجود نمود که بیش از پیش در موقعیت پیش درآمد «نظام سرواژ» مبتنی بر پرداخت بهره مالکانه بود.

ستم و استثمار چند لایه ناشی از حاکمیت تحمیلی و طفیلی گرانه روم، در جریان توسعه مراکز شهری در قلمرو امپراتوری، با ایجاد نیروی فرار از مرکز، سقوط امپراتوری و سرازیر شدن عشائر رسیده از شرق را باعث شد. آنها دولت‌هایی برای خود در قلمرو امپراتوری سابق ایجاد کردند که از نظر کمی کوچک و از نظر اجتماعی کاملاً ابتدائی بود.

هر چند در نتیجه فروپاشی امپراتوری روم، نظام "کولونی" پا برجا ماند، ولی شیوه استثمار برده داری، با دولتی که حامل آن بود (دولت روم - مترجم)، یک جا رفته شد. اراضی بیشماری توزیع شد؛ چیزی که باعث ظهور قشر وسیعی از دهقانان خرده مالک مستقل گردید.

۲) مبارزه میان مالکان بزرگ ارضی و سرف‌ها:

اما این استقلال دیر دوام نکرد. به سبب به وجود آمدن و رشد مالکیت خصوصی،

عدم تعادل در تصاحب و توزیع ثروت شدت یافت. قطعات کوچک و پراکنده اراضی یکدست ساخته شد و کشاورزان به تدریج آزادی فردی شان را به نفع مالکان بزرگ ارضی از دست دادند. "سینیور ها" به عنوان دارندگان وسائل تولید و مالکان بزرگ ارضی دولت ها را تشکیل داده و سرف ها را زیر سلطه خویش درآوردند. سرف ها که زیر سلطه سینیور ها قرار داشتند، باید به سینیور ها سالانه بهره مالکانه می پرداختند.

از آن زمان به بعد، تاریخ این دول شاهی با تاریخ مبارزه سرف ها و دهقانان برای لغو بهره مالکانه و مالیات سالانه یکی شده است. مبارزه مذکور در کشور های دارای نظام فئودالی، شورش های پیهم دهقانی را بار آورد، تا جائی که آتش آن بعضاً سراسر یک کشور را در کام خود فرو می برد مثلاً: در فرانسه در قرن چهاردهم قیام دهقانی در سال ۱۳۵۸ میلادی در دهات فرانسه به وقوع پیوست؛ اندکی بعد در انگلستان؛ در المان در قرن شانزده؛ در روسیه در قرون هفده و هژده قیام های بزرگ دهقانی برپا شد.

علاوه بر مقاطع درگیری های حاد، جنگ مخفی در رابطه با بهره مالکانه هم در جریان بود. نتیجه این جنگ، به خصوص، آن بود که بهره مالکانه به شکل (بیگاری) که سود آن برای مالک ارضی اندک بود، به بهره مالکانه (جنسی) مبدل گردد. سرف ها در مبارزه خود برای تزئید سهم ثروت هائی که به ایشان بر می گشت، زمین ها را از گیاهان هرزه پاک و برای کشت آماده ساختند، ابزار کار خود را انکشاف داده و طرق کشت زمین را دریافتند. خلاصه، آنها وسیعاً نیرو های مولده را رشد و تکامل بخشیدند. افزایش مازاد تولید موجب بلند رفتن حجم تبادلات شد. به عین شکل، افزایش مازاد باعث تقسیم به مراتب دقیق تر کار شده و بدین ترتیب یک سلسله حرفه ها پدید آمدند. میان زارعان و پیشه وران وابسته نیز تفکیک به وجود آمد. بخشی از آنها قادر به زراندوزی شده و توانستند به صورت نسبی، خود را از تسلط مالکان بزرگ ارضی وارهانند.

تقسیم بیشتر اجتماعی کار و تبادل میان رشته های مختلف تولیدی و اقتصادی نقش زایل کننده نسبت به روابط تولیدی فئودالی بازی کرد؛ به خصوص این که بهره مالکانه جنسی را به بهره پولی (نقدی) مبدل نمود؛ یعنی به نوعی مالیه ای که می توان با مالیه ای که امروز ما می پردازیم، مقایسه شود. گسترش و تنوع مبادلات میان رشته های تولیدی همچنان منتج به توسعه و پرنفوس شدن شهر ها (بورگ) نیز شد. این شهر ها که در آن مردمان آزاد سکونت داشتند و توسط بورژوا ها اداره می شد، بالای سرف ها عین قدرت جاذبه و کششی را داشتند که امروز "متروپول" (بزرگ شهر) های کشور امپریالیستی بالای اهالی کشور های زیر سلطه دارد.

گذار از بهره مالکانه جنسی به بهره مالکانه نقدی، روند ورشکستگی در جمع دهقانان را هم تسریع نمود. دهقانان فقیر آهسته آهسته به ورشکستگی کامل می افتادند و مجبور به فروش زمین خود، فروش ابزار تولید خود، فروش مویشی خود می شدند... تا بهره مالکانه و مالیه را بپردازند. به تقریب انقلاب بورژوازی ۱۷۸۹م، جمع فزاینده ای از دهقانان نزدیک به لبه پرتگاه ورشکستگی را می شد در فرانسه سراغ نمود که ناگزیر به رفتن به شهر و مبدل شدن به پرولتر بودند. در انگلستان، این پروسه از این هم خشن تر بود: مالکان سابق ارضی که مبدل به (سرمایه دار) شده بودند، از اکثر دهقانان سلب مالکیت نموده و آنها را مجبور به کار در کارخانه ها می نمودند؛ و جزای ولگردی اعدام بود.

از جانب دیگر، تجارت برده و شکر در قرون هفدهم و هژدهم باعث انباشت عظیمی در سرمایه و ثروت سرمایه داران شد. این بورژوازی بزرگ، از نگاه سیاسی، مطیع اشرافیت فئودال باقی ماند؛ اما سرمایه هایش نقش تهداب را برای آغاز سرمایه گذاری های صنعتی بازی نمود.

سرانجام، همین دوره، خود شاهد پیشرفت و تکامل علوم و تکنیک بود؛ که به نوبه خود زمینه های مادی و فنی ساختن ماشین ها را به وجود آورد؛ ماشین هایی که کارگران آمده و بالای آنها به کار آغاز نمودند. توده وسیعی از مردان و زنان حاضر به فروش نیروی کار خود شدند. همچنان سرمایه ها آماده برای سرمایه گذاری و وسایل تکنیکی برای انجام آن مأمول... همه مواد و مصالح برای پیشرفت و شکوفائی نظام سرمایه داری فراهم آورده شده بود. دیگر برای بورژوازی همین قدر کافی بود تا موانع اجتماعی (اشرافیت)، سیاسی (نظام شاهی مطلقه)، قضائی (قید و بند تجاری) و ایدئولوژیک (مذهب کاتولیک...) را از سر راه خود بردارد تا قادر به پرواز گردد.

۳) به قدرت رسیدن بورژوازی:

پایان فئودالیسم در اروپای غربی شاهد قوت گیری روز افزون آن طبقات اجتماعی بود که الغاء و سرنگونی سلطنت، اشرافیت، روحانیت... و همراه با آن، همه اشکال امتیاز بسته به تولید فئودالی را هدف قرار داده بودند.

جنگ های مذهبی (میان فرقه های مسیحیت)، که در فرانسه با محاصره غوشیل (شهری در غرب فرانسه؛ تاریخ محاصره: ۱۶۲۷ - ۱۶۲۸ م مترجم) خاتمه یافت، از بسا جهات جنبه مبارزه طبقاتی داشت. بورژوازی شهرها، در شاخه پروتستان مسیحیت آن ارزش هایی را می یافت که بیشتر با مرام های شان توافق داشت.

تکامل این پروسه، کمی بعد تر به انقلاب انگلیس در قرن هژده و انقلاب امریکا و فرانسه در قرن نوزده منتهی شد.

انقلاب کبیر فرانسه، به ویژه، نقش بزرگی در پخش گرایش آرمان دموکراتیک، به سراسر اروپا بازی نمود. جنگ ائتلاف علیه فرانسه، در آغاز خود، عمدتاً شکل یک جنگ داخلی با ابعاد اروپائی را داشت: حکومت اشرافی اروپا تمام نیرو های خود را در تلاش برای سد ساختن تهدید مردمی، متحد ساخته بودند. به علاوه، جریان انقلاب فرانسه نمی تواند به جز از طریق تحلیل طبقاتی، به گونه دیگری توضیح گردد. بعد از روی صحنه آمدن توده های دهقان، پیشه ور و کارگر در سال های ۱۷۸۸ و ۱۷۸۹ م، بورژوازی، که در رأس جنبش قرار داشت، در صدد غصب رهبری جنبش به نفع خود برآمد.

سازشی را که بورژوازی با اشرافیت به عمل آورده بود، با اوج گیری جنبش توده ئی، در سال ۱۷۹۲م به هم ریخت. سرکوب این جنبش، عنان قدرت را در دست بورژوازی قرار داد که برای حفظ آن بیش از حد ضعیف بود. ادامه آن را همه می دانیم: ناپلئون... و متعاقب آن احیای سلطنت. در سال ۱۸۳۰م، انقلاب دیگری قسماً قدرت را، به وسیله شاهى مشروطه لوئی فیلیپ (معروف به سلطنت ژوئیه)، به اشرافیت باز گشتاند. اما در ۱۸۴۸م، با رسیدن طبقه کارگر به روی صحنه تاریخ، محاسبات به هم خورد.

۴) مبارزه میان بورژوازی و پرولتاریا:

مبادلات تجارتي افزایش یافته و مجموع تولید بیش از پیش به تولید کالائی تغییر شکل یافت.

برای تأمین رو به رشد نیازمندی و تقاضای بازار، بورژوازی تدریجاً تولید سازمان یافته ای را در یک نظام کار مزدی اساس گذاشت. گروه های پیشه وران و دهقانان ورشکسته سابق در کارخانه ها گرد آورده شدند. با این وصف، رونق بازار، ضرورت تولید به میزان بیش از پیش وسیع را مطرح ساخت. این مأمول توسط صنایع بزرگ برآورده شد.

هرچند در جریان تولید کالائی سرمایه داری که به سرعت آن افزوده می شد، سرمایه داران در بازار پیوسه در رقابت بودند؛ اما چندین عامل درونی باعث فروریزی این نظام شد.

این رشد تولید و مبادله سرمایه داری اولاً، افت و خیزهای دورانی داشت که زیان های جدی ای را به پروسه تولید و نیروهای مولده وارد کرده و بعضاً هم به امحای مولدین انجامید: بحران ها و جنگ ها. این بحران های دورانی اقتصادی خود را در شکل اضافه تولید به نمایش می گذارند؛ آسیبی که شیوه های قبلی تولید با آن بیگانه بود.

اما سرمایه داران با ایجاد و تکامل صنایع بزرگ در اروپا و ایالات متحده آمریکا، در عین حال نیروی جدیدی را هم آفریده و تکامل دادند: طبقه کارگر. این طبقه در شهر های پیشرفته و شگوفان متراکم شده بود. کارگران در آنجا ها به زودی آموختند که چگونه خود را برای مبارزه بسیج نمایند، و با شناخت از منافع طبقاتی خود، به خود آگاهی طبقاتی رسیدند.

از این نگاه سال ۱۸۴۸م در تاریخ نقطه عطف کلیدی است. در جریان خیزش های پاریس، طبقه کارگر، برای اولین بار، اهداف سیاسی خود را مستقل از بورژوازی پیش کشید. پس از آن خیزش، برای بورژوازی تمام کشور ها، دیگر دشمن نه اشرافیت، بلکه کارگران بودند؛ زیرا بورژوازی با اشرافیت قبلاً متحد شده بود. در حالی که وجود دشمن جدید بورژوازی (طبقه پرولتاریا) برای تولید ثروت بورژوازی در حال حاضر لازم و ضروری، ولی برای آینده آن، خطرناک بود. این دوره مصادف است با انترناسیونال اول (جمعی که کارل مارکس آن را بنیان گذاشته و رهبری می کرد- مترجم).

بورژوازی فرانسه، به خصوص، با کمون پاریس در سال ۱۸۷۱م، بدترین ترس را تجربه کرد: اولین تلاش یک حکومت کارگری. بورژوازی فرانسه برای سرکوب آن، {مزید بر مدد گیری از ارتجاع اروپا} لشکری مرکب از کشاورزان را فرستاد. به دنبال کمون پاریس، احزاب بزرگ توده ئی انترناسیونال دوم در تمام کشور های صنعتی رشد کردند. در عین حال سرمایه داری، با توسعه خود در اروپا و امریکای شمالی، تکامل مجموع جهان را به خود مشروط ساخت.

برای این کار، نظام و دولت های سرمایه داری اولاً همه دول گیتی را از نظر سیاسی به خود منقاد ساخت تا چپاول را در سطح جهان راه اندازد: کلونیالیسم (استعمار). بعداً، کاپیتالیسم مناسبات تولید ماقبل سرمایه داری را در کشور های وابسته و تحت سلطه خود تحکیم بخشیده و بازتولید کرد: تحکیم سرواژ در روسیه؛ دفاع از قدرت اشرافیت رو به زوال امپراطوری در چین که توسط شورش تایپینگ تهدید می شد؛ تحکیم ارتجاع مذهبی و ترویج مذهب و خرافه و به ویژه عیسویت در افریقا و غیره. با این شیوه ها و شگرد ها بورژوازی و دول سرمایه دار غربی، در درازمدت در عمق مناسبات تولیدی در این کشورها نفوذ کردند. این امر در عین استمرار ساختار های قبلی طبقاتی آن جوامع با تغییر پذیری معینی، منجر به شکل گیری ریشه ئی نوین ساختار طبقاتی آن کشور ها در راستای سیاست استعماری دول سرمایه داری شد.

از آن زمان به بعد، استثمار شدگان و ستمکشان سراسر جهان با عین دشمن مواجه شدند: امپریالیسم و مبارزه شان دو مشخصه به خود گرفت:

یک - مبارزهٔ پرولتاریا و دیگر استثمارشده گان در خود کشورهای امپریالیستی؛
 دو - مبارزهٔ خلق ها در ممالک زیر سلطه به ضد امپریالیسم.

جنگ اول جهانی یعنی جنگ برای تقسیم دو بارهٔ جهان، خیلی به موقع برای سرکوب کارگران فرا رسید، زیرا آنها را به خدمت زیر بیرق بورژوازی کشور های دخیل در جنگ فرا خواند.

انقلاب اکتوبر ۱۹۱۷م، این جنگ امپریالیستی را در روسیه به جنگ داخلی انقلابی پیروزمند پرولتاریا مبدل نمود. تشکیل انترناسیونال سوم (به رهبری لینن- مترجم)، به تعقیب خیانت رهبران انترناسیونال دوم با شروع جنگ، آغازگر دوره ای از انقلابات ناکام در اروپا شد (المان، ایتالیا، هنگری).

انقلاب اکتوبر، پژواک عظیمی برای طبقهٔ کارگر و هکذا به نحو دیگری برای بورژوازی داشت. ائتلاف امپریالیستی به ضد روسیه، ویژگی یک جنگ داخلی جهانی ضد پرولتاریا را به خود گرفت. جنگ رویاروی تا سال ۱۹۲۱م؛ و سپس تداوم نیمه مخفی آن. مداخلات توطئه گرانه و جنگ بورژوازی امپریالیستی برای از پا درآوردن اتحاد شوروی، راه را حتی برای فساد و تباهی بعدی در اتحاد شوروی باز نمود.

به همین ترتیب در خود فرانسه، سیر حوادث تابع مبارزهٔ طبقاتی ماند. به عنوان مثال می توان اعتصابات سال های ۱۹۳۶ و ۱۹۶۸م را به خاطر آورد.

علاوه به این رویارویی های شدید، تاریخ همچنان بازگوکنندهٔ شیوه ای است که بورژوازی، در ادوار مختلف، در مبارزه اش با پرولتاریا، به آن متوسل شده است: مضمون و کراکتر طبقاتی بورژوائی دولت، احزاب سیاسی و انتخابات بورژوائی. این خصلت، موضع و منافع طبقاتی بورژوازی هر کشور برای برخورد و رقابت با بورژوازی کشور های دیگر، و سرکوب خلق های مستعمرات، نیز تعیین کننده بود؛ و هم تأثیراتی روی شکل گیری سلسله پیمان های بورژوائی داشت. مثلاً در فرانسه اتحاد میان بورژوازی و خرده بورژوازی قبل از جنگ و یا هم اتحاد با خرده بورژوازی روشنفکری (از ماه می ۱۹۶۸ به بعد). اما تاریخ، چگونگی پیشبرد مبارزهٔ طبقهٔ کارگر را هم بازگو می کند: این مبارزه به شکل متفرق یا به هم پیوسته، به صورت خود جوش یا آگاهانه، منسجم یا غیر منسجم، برای اهداف کوتاه مدت و یا هم برای دگرگونی بنیادین جامعه پیوسته صورت گرفته است.

نقش ما، دقیقاً همین است تا طوری عمل کنیم که پرولتاریا بتواند مبارزه برای آزادی خود را، تا حد ممکن، آگاهانه به سر رساند؛ یعنی لغو استثمار و ستم سرمایه داری و به پیروزی رساندن انقلاب سوسیالیستی.

ولی این انقلاب هنوز در راه است. آیا سرمایه داری قادر خواهد بود که، در هر نوبت، بر تضاد های خود فائق آید؟ فکر می کنیم که نه؛ و این به دو دلیل:

یکم - به سبب این که بحران های اقتصادی دامنگیرش ، هر بار از دفعه قبل عمیق تر و خطرناک تر می شود.

دوم - به خاطر این که طبقه کارگر، با آموختن از شکست هایش پس از هر شکست و سرخوردگی، هر بار نیرومند تر از پیش به میدان می آید. این که ما فعلاً در یک دوره سردرگمی (احتمالاً منظور آغاز دهه نود میلادی است - مترجم) بسر می بریم، نباید این گرایش عمومی (حرکت ها و مبارزات عینی طبقه کارگر - مترجم) را از نظر پنهان کند. پس این انقلاب فراخواهد رسید. این ایمان کورکورانه مذهبی نیست، بلکه یقین کامل است که از مطالعه ماتریالیسم دیالکتیک آب می خورد.

مگر چه جامعه ای از بطن امپریالیسم بیرون خواهد آمد؟ و اول تر از همه، آیا مگر این یکی هم، به مانند شیوه های تولیدی گذشته، نوع دیگری از استثمار را در خود حمل خواهد کرد؟ استثماری از نظرتاریخی پیشرفته تر؟ فکر می کنیم که نه. هیچ شکلی از اشکال استثمار نیروی کار، و نه هم هیچ شکلی از اشکال سازماندهی سرمایه نمی تواند سرشت سرمایه را تغییر دهد. سرمایه صرفاً برای انباشته شدن است؛ و سرمایه فقط با استثمار نیروی کار می تواند انباشته شود. غیر از سوسیالیسم، هیچ شکل دیگری از شیوه تولید به نظر نمی رسد که میان جامعه طبقاتی سرمایه داری و جامعه عاری از طبقات، عاری از مالکیت خصوصی و عاری از استثمار... که کمونیسم است، عرض اندام نماید.

سوسیالیسم هنوز هم یک جامعه طبقاتی است، اما صاحبان قدرت سیاسی و ثروت اجتماعی کسان دیگری اند؛ مسأله مالکیت بر وسائل تولید تغییر سمت داده است. جامعه تحت سوسیالیسم در نهایت به سوی محو طبقات سیر می کند. سوسیالیسم به عنوان یک جامعه انتقالی یا گذرا با ویژگی هایش، فاز اول نظام اجتماعی - اقتصادی کمونیسم است.

پس مبارزه پرولتاریا برای پایان دادن به استثمارش، همزمان مبارزه به ضد همه اشکال استثمار است. این مبارزه بعد از به پیروزی رسیدن انقلاب سوسیالیستی، تحت رهبری سیاسی پرولتاریا، در جریان یک مبارزه طبقاتی شدید به ضد بورژوازی و مناسبات آن، به پیش برده می شود. این مبارزه پیروزی ها و شکست هائی خواهد داشت، ولی در نهایت، به محو طبقات و پایان مبارزه میان آنها خواهد انجامید.

بشریت زمانی که به مرحله کمونیسم برسد، بالاخره خواهد توانست که پیشرفت و ترقی همه جانبه خود را به طور جمعی و با خودآگاهی کامل ادامه دهد.

ضمیمه شماره ۲

آزادی، برابری، مالکیت:

از نگاه تکامل تاریخی، گذار از برده داری به فئودالیسم و همانگونه از فئودالیسم به سرمایه داری، به ذات خود یک پیشرفت پنداشته می شود. نظام سرمایه داری به گونه رسمی، به اصل مساوات میان افراد و شخصیت اجتماعی آن ها معترف است. با آنهم، از منظر بورژوازی و قوانین موضوعه آن، انسان ها فقط به مثابه فروشندگان نیروی کار شان، با هم برابر اند. سرمایه داری، بیعدالتی اجتماعی را بر پایه "لیاقت و شایستگی شخص"، بر "ظرفیت های نابرابر کاری افراد" و بر اساس "برتری" نامزهاد فردی، بنیان می گذارد.

نظام سرمایه داری برای رشد و تکاملش به کارگران آزاد نیاز داشته است؛ یعنی آزاد برای فروش نیروی کار خود به سرمایه دار؛ تا بتواند احتیاج سرمایه دار را به نیروی بازوی کارگر رفع نماید. برای رسیدن به این هدف، سیستم سرمایه داری می باید بردگی و انقیاد را لغو نماید. این نظام به کارگرانی نیاز داشته است که برایش ارزان تمام شوند؛ بدین معنی که برای خرید یک برده، خریدار یا صاحب نو برده، به تناسب ظرفیت تولیدی ای که برده در طول سال های متمادی می توانست داشته باشد، پول هنگفتی باید پیش از پیش می پرداخت. برای استخدام یک کارگر، سرمایه دار فقط سرمایه اندکی را پیشکش می کند؛ معادل نیروی کار یک هفته، یک ماه ... در مجموع، وی اصلاً چیزی از پیش نمی پردازد، زیرا پرداخت دستمزد، "پس از انجام کار" صورت می گیرد.

تبادلۀ کالا هم به آزادی ضرورت دارد؛ آزادی فروش و خرید بدون مانع. آزادی مالکیت؛ و آزادی مصرف دلخواه آنچه در تصاحب است. بورژوازی انقلابی فرانسه، تمام موانعی را که نظام فئودالی در برابر تجارت و در برابر فروش آزادانه کالا وضع نموده بود، - یعنی گمرک های داخلی - را ملغی قرار داد.

اما نیروی کار کارگران، از آنجائی که به ذات خود یک کالا است؛ لذا این "بورژوازی انقلابی" به عین شکل، اتحادیه های صنفی را که وظیفه انسجام کارگران را داشت، نیز لغو کرد. قانون "شپلی" در سال ۱۷۹۱م، موجودیت هر گونه اتحادیه کارگری را، به عنوان مانع ای در برابر آزادی تازه بنیاد بورژوازی، ممنوع اعلام داشت.

آزادی، مساوات، مالکیت خصوصی سه اصل مبادلات بازرگانی اند. پس تعجب آور نیست که ما این سه اصل را در داد و ستد میان کارگران و کارفرمایان باز می یابیم: آزادی: کارفرمایان طرفدار کارگران آزاد اند، آزاد برای "فروش نیروی بازوی شان".

برابری: کارگران و کارفرمایان الزامات متقابل دارند: کارگر باید در مدت زمان تعیین شده کار کند. کارفرما باید دستمزد "توافق شده" متناسب با آن مدت زمان را به کارگر بپردازد.

مالکیت: برای کارگر: یگانه مالکیتش، نیروی کارش است. برای کارفرمایان: مالکیت، مالکیت وسایل تولید است.

تا جایی که به برادری مربوط می شود، این یکی سال ها بعد، فقط برای ماستمالی کردن تضاد میان کار و سرمایه، افزوده شده است!

آیا واقعاً آزادی و برابری در مناسبات میان کارگران و کارفرمایان وجود دارد؟

در واقعیت، اگر یک کارگر آزادی انتخاب کارفرمای خود را، به شرطی که در شغل خود در معرض بیکاری قرار نگیرد، داشته باشد؛ از آن آزادی بهره خواهد گرفت. اما او نمی تواند این انتخاب را نماید که در خدمت کارفرمایان نباشد. زیرا در آن صورت، انتخابش میان زنده ماندن و از گرسنگی مردن خواهد بود. پس به این دلیل، مساوات واقعی در قرارداد کار میان کارفرمایان و کارگران وجود ندارد.

به این ترتیب: با آن که کارگر با کارفرما، کالا هائی با ارزش معادل نیروی کارش (در مقابل مزد) را تبادل می نماید، رابطه میان کارگران و کارفرمایان از نظر اجتماعی یک رابطه نابرابر است؛ زیرا سرمایه دار اضافه تولید (ارزش تولید شده بیشتر از دستمزد) همه کارگران را به طور خصوصی از آن خود می سازد. این غصب حاصل کار، بر محروم ساختن کارگران از هر گونه حق مالکیت بر وسایل تولید متکی می باشد.

از منظر کارفرمایان، سازماندهی جمعی برای دفاع از منافع کارگران، مانعی و تهدیدی است در برابر آزادی مالکیت بورژوازی. از این جاست بلند شدن فریاد های کر کننده کارفرمایان در مورد «(حق) آزادی برگشتن به کار» در هنگام اعتصابات دوامدار کارگری و اقامه دعوی علیه کارگران اعتصابی با علم کردن نام این آزادی.

پایان درس دوم

* * *

درس چهارم

میزان سنجش کار زمان دوام آن است:

چگونه می توان کار را سنجش نمود؟ همه افراد دارای عین قوت جسمانی، عین سرعت عمل و عین تجربه نیستند. آنها با عین ابزار تولید نمی نمایند، نه هم در عین شرایط! کار مشخصی را که آنها انجام می دهند به همان اندازه متنوع است که اشیائی که آنها به وجود می آورند. پس چه کنیم؟ پاسخ اینست که چیزی را که مقایسه خواهیم نمود، کار مجرد یا «کار به مفهوم عام» آن است. و این کار را ما به وسیله زمان و یا مدت دوام آن سنجش خواهیم نمود. ما مقاطع زمانی را که کار در آن انجام گرفته است، مقایسه خواهیم نمود؛ چه آن کار با استفاده از داس انجام گرفته باشد، چه چکش... یا به واسطه یک ماشین نهایت پیشرفته: یک ساعت کار، یک ساعت کار است.

پس میزان سنجش کار، مدت دوام آن است. در نتیجه میزان ارزش یک کالا، مدت دوام کار لازم اجتماعی برای تولید آن کالا می باشد. به عباره دیگر، این مدت زمان تولید برای ساختن کالا است که به ما اجازه می دهد که یک نوع کالا را با نوع دیگر مقایسه نمائیم. چیزی که ارزش مبادله یک کالا را به دست می دهد، اندازه کاری است که بر آن کالا مصرف شده؛ همراه با مدت کار لازم اجتماعی برای تولید آن.

ارزش کالا یک ارزش اجتماعی است:

اگر بگوئیم که ارزش یک بوجی کچالو معادل ارزش یک جوهره نعلین (کفش چوبی) است، این بدان معنی است که مدت کار لازم برای کشت کچالو، مراقبت از آن، جمع آوری آن و در بوجی انداختن آن عین مدت کار لازم برای جمع آوری چوب، خشک نمودن، تراش نمودن آن و ساختن یک جوهره نعلین خواهد بود. به این ترتیب گفته می توانیم که یک بوجی کچالو عین ارزش کاری ای را دارد که یک جوهره نعلین: ما می توانیم یکی را با دیگری تبادل نمائیم. پس می توان گفت که ارزش این کالا ۸ ساعت کار؛ از آن کالای دیگر ۱۴ ساعت کار است؛ و به همین ترتیب...

اما کار های لازم برای تولید کالاها، از نگاه غامض بودن شان عین چیز نیستند. برای شماری از کار های تولیدی، به کارگران فنی، تکنیشن ها، انجنیران و... ضرورت می افتد که هر کدام دوره طولانی آموزشی را گذرانده اند. این مخارج کار، که در زمان آموزش پولی برای آن پرداخت شده بود، در ارزش کالائی که تولید می کند، مدغم می شود. در نتیجه ارزش شیء تولیدی را بالا می برد. این چیز است که در تقابل با

کار ساده، که فقط کار مستقیم را در بر می گیرد، کار مغلق به آن گفته می شود. کار مغلق، بر مدت زمان لازمه برای تولید یک کالا، کار دوره درس و آموزش و فنی شدن بعدی را که مولد طی نموده است، بر آن می افزاید. تمام این عناصر در ارزش شیء تولید شده جا داده می شوند. به ضمیمه "کار ساده، کار مغلق" مراجعه شود.

از طرف دیگر، مدت زمانی که ارزش یک کالا را تعیین می نماید، عین مدت زمانی نیست که این یا آن پیشه ور در طول آن شیء را تولید نموده اند. به تناسب وقتی که هر مولد برای ساختن آن سپری نموده است، یک کالا فقط دارای یک ارزش می باشد و نه چند تا. زمانی که تولید کالا و مبادله آن انکشاف یافته و در سطح جامعه توسعه می یابد، ارزیابی مدت کار لازم برای تولید هر کالا، تنها در سطح مجموع جامعه می تواند انجام گیرد و بس.

به این مثال توجه نمائید: در یک اجتماع ۱۰۰۰ مولد کفش و ۱۰۰۰ مولد بوجی کچالو(بگذریم از این که چه تعداد مولد دیگر به چه شمار اشیای دیگری تولید می نمایند) وجود دارند. یک مولد کفش، ابزار کهنه دارد، و یا این که آهسته کار می کند: او برای ساختن یک جوهره بوت ۲۰ ساعت را سپری می نماید. یک پیشه ور دیگر ابزار مکمل تر و پیشرفته تر دارد، و یا این که تیز تر کار می کند: وی عین جوهره بوت را در ظرف ۱۳ ساعت می سازد. ساختن یک جوهره بوت ۱۵ ساعت را در بر می گیرد؛ از یکی دیگر ۱۲ ساعت را، و غیره... مولدی که ۲۰ ساعت را برای تولید کفش ها سپری نمود، نظر به کسی که ۱۰ ساعت را سپری نموده است، به دو برابر وقت ضرورت داشته است. آیا این دلیل شده می تواند که وی کفش های تولیدی خود را نظر به آن جوهره کفش های دیگر دو برابر گران تر به فروش رساند؟ مسلماً که نه! او قادر به فروش کفش ها نخواهد شد. مقدار کار مصرف شده در یک جوهره نظر به جوهره دیگر دو برابر است. مگر کی حاضر است که قیمت عین جوهره بوت را صرفاً به پاس خاطر سازنده آن، دو برابر گران تر بپردازد؟ پس اوسطی برای آن تعیین می شود.

اگر در اجتماع مورد بحث ما، وقت اوسط برای ۱۰۰۰ مولد کفش، ۱۴ ساعت برای تولید یک جوهره کفش باشد، همه جوهره کفش ها ارزش معادل به ۱۴ ساعت خواهند داشت. بی تفاوت است که یکی ۱۸ ساعت را برای تولید آن سپری نموده است! خوشا به حال آنکه ۱۰ ساعت را بر آن گذرانده است! این اوسط: وقت کار لازم اجتماعی برای تولید یک کالا در شرایط اوسط تولیدی یک مقطع زمانی؛ در سطح مجموع جامعه، نامیده می شود. در این مورد هم سخن از کار مجرد: "کار اجتماعی" است.

ارزش یک کالا در تناسب با سرعت تولید کار در جامعه تغییر می یابد:

هر قدر که سرعت تولیدی کار (از برکت انکشاف نیرو های مولده) افزایش یابد؛ وقت برای تولید یک کالا کاهش می یابد... و به همین شکل، ارزش همان کالا پائین می آید. این کاهش را به شکل درست می توانیم مشاهده نمائیم! طور مثال: در قرن ۱۴م، با ابزار ابتدائی، از نگاه اجتماعی، به ۱۴ ساعت برای تولید یک جوهره بوت ضرورت بود. در ۱۹۰۰ م، از آنجائی که میزان تولید بالا رفته بود، برای تولید عین جوهره کفش، مدت زمان اوسط ۵ ساعت بود:

ارزش جوهره کفش پائین آمد. در عصر خود ما، و به شکل کاملاً مشهود، با توجه به سرعت پیشرفت تکنولوژیک، آیا تفاوت های ارزش وسایل "های - فای" را مشاهده نموده اید؟ باخبر! باید میان ارزش و قیمت فرق گذاشت: قیمت ها با انفلاسیون رو به افزایش می گذارند، حتی اگر ارزش اشیا سقوط کند.

نقش پول:

با انکشاف مبادله بازرگانی (که تجارت هم نامیده می شود)، مبادله یک شیء با شیء دیگر به صورت مستقیم، بیش از پیش دشوار می شود. مثال: تولید کننده یک جوهره کفش می خواهد آن را با یک بوجی کچالو مبادله نماید. اما زارع کچالو احتیاجی به کفش ندارد؛ او به یک ابزار نیازمند است. مبادله مستقیم میان دو مالک کالا نمی تواند صورت بگیرد. پس سازنده کفش کالای خود را در مقابل کالائی مبادله می نماید که بیشترین تقاضا از جانب همه مولدین برای آن است؛ طور مثال: یک گوسفند. او کفش های خود را در برابر این گوسفند مبادله می نماید. بعداً او گوسفند را به زارع کچالو خواهد داد که وی به نوبه خود، آن را با یک ابزار مبادله خواهد نمود.

به این ترتیب بود که تناقضات مبادله مستقیم راه حل یافتند. مبادله مستقیم یک شیء با شیء دیگر تدریجاً از میان رفت. از انبوه کالا یکی آن انتخاب می شود (در این جا: گوسفند)، که در مقابل آن دست به مبادله همه اجناس دیگر زده می شود. این کالا چیزی می شود که به آن معادل عمومی خطاب می کنند. مثال: یک جوهره بوت یا یک بوجی کچالو، یا یک ابزار برای کشت و کار، یا یک پتلون، وغیره ارزش یک گوسفند را پیدا می کنند. به این ترتیب گوسفند در آن موقع معادل عمومی می باشد.

نقش معادل عمومی در قدم نخست توسط کالائی که اکثراً مبادله می گردد، بازی می شود. معادل عمومی نظر به محل و عصر و دوره، عین چیز نیست. در اینجا معادل عمومی گوسفند خواهد بود، کمی دور تر گندم، در دیگر جا ها پوستین...

پس از آن زیورات معادل عمومی شدند، زیوراتی که از فلزات قیمتی ساخته شده بودند: برنج، مس، نقره، طلا... به تعقیب آن، خود فلزات قیمتی نقش معادل عمومی را بازی نمودند. در فرانسه، اغژان (نقره)، نام خود را به پول واگذاشت. سرانجام، فقط یک شیء انتخاب و مشخص شده و به عنوان معادل عمومی باقی ماند: طلا. واقعیت اینست که طلا به آسانی پارچه می شود؛ برای مدت خیلی طولانی نگهداری می شود؛ با داشتن وزن و حجم پائین، ارزش بزرگی دارد. از زمانی که معادل عمومی فقط و فقط یک شیء خلاصه شده است، سخن از شکل پولی ارزش زده می شود. به ضمیمه در مورد پول مراجعه شود.

قانون ارزش یک قانون ابدی نیست:

اما پیش از آن که ادامه بدهیم، منظور ما از "قانون ارزش" چیست؟ یک قانون اقتصادی همواره بیان مناسبات میان افراد است؛ مناسبات اجتماعی. پس قانون ارزش قانونی است که نحوه ای را که مولدان با خود مختارشدن و در رقابت قرار گرفتن در نتیجه تقسیم اجتماعی کار، با آن تولید خود را مبادله می نمایند، بیان می دارد. این میکانیسم های اجتماعی نه تنها ارزش هر کالا را بلکه، وقت اجتماعی را که برای انواع مختلف تولید در جامعه تخصیص داده می شود، هم تعیین می نماید.

در نظام سرمایه داری، قانون ارزش یک قانون جهانشمول است...

در یک نظام بازرگانی، جامعه وقت اجتماعی را محاسبه نمی نماید. وقت مذکور خود بخود جا می افتد، به گونه نتیجه تنظیم و انطباق که اکثراً شکل بحران، برخورد ها و کشمکش ها، اصراف و ولخرجی ها... را به خود می گیرد. یکی از آن میکانیسم های تنظیم و انطباق اجتماعی، رقابت میان مولدان است. در نظام سرمایه داری، قانون ارزش بر تولید در کل مسلط است؛ و بر همه مولدان یکسان تحمیل می شود. به این صورت آنها نمی توانند به هر نرخی که خود خواسته باشند، تولیدات خود را به فروش برسانند.

اما این یک قانون ابدی نیست...

یکی از وظایف عمده جامعه سوسیالیستی، لغو و حذف "قانون ارزش" خواهد بود. این به چه معنی است؟ اکثر ارزش های مصرفی هنوز هم توسط افراد تولید خواهد شد. هنوز هم مولدانی وجود خواهند داشت که اشیائی را برای مصرف دیگران خواهند ساخت. پس چگونه باید عمل نمود؟

قانون ارزش صرفاً از این که مبادله صورت می گیرد، ناشی نمی شود. قانون مذکور، مشخصاً، به مبادله بازرگانی بسته است: بر اساس این واقعیت که مبادله میان

مالکان خصوصی انجام می گیرد. تنظیم و تطبیق تولیدات، چه از نگاه کمی و چه از نگاه کیفی، نتیجه تصامیم مولدان مستقل است؛ که تابع رقابتی اند که خود با یکدیگر به راه انداخته اند. این عملیه تنظیم و تطبیق منبع تناقضات است؛ زیرا ارزش اجتماعی یک کالا فقط در تبادله آن با پول؛ "با تکیه بر تجربیات عملی" رسمیت پیدا می نماید.

تولید دیگر تابع قانون ارزش نیست هرگاه به طور اشتراکی، بر اساس نیازمندی های همگانی، انتظام یافته باشد. سخن صرفاً بر سر تقسیم ثروت ها به شیوه دیگر نه، بلکه در عین حال، معین کردن دسته جمعی این که به کدامیک از احتیاجات پاسخ داده شود؛ با کدام اولویت ها؛ و در کدام شرایط، می باشد. کار اجتماعی آماده و در دسترس باید "در اول"/"با تکیه بر اندوخته نظری"؛ بر اساس نیازمندی هائی که اجتماع تصمیم به ارضای آن گرفته است، به سر رسانده شود. چنین چیزی مستلزم طرح ریزی است. پس فسخ قانون ارزش، تسلط اجتماعی بر تولید را می رساند. اما این مسأله، به خصوص و اول تر از همه، نیازمند به هم زدن کامل جامعه: تغییر و تحول ریشه ئی و بنیادی مناسبات اجتماعی می باشد.

ضمیمه شماره سه

پول:

در گذشته ها، برای تبادله کالا، ارزش آن (یعنی زمان لازم اجتماعی برای تولید آن) با ارزش یک کالای دیگر، که به عنوان معادل عمومی به کار می رفت، مقایسه می شد. متعاقب آن، مسکوکات، با همان کالا، همزمان ساخته شدند (به آن می گویند: ضرب زده شدند)، مثلاً طلا؛ یا بر کاغذ چاپ شدند، که با طلا قابل تعویض بوده و در هر موقعی در بانک ها قابل تبادله اند. همین معادل عمومی است که به آن پول خطاب می کنیم. پول قابلیت تبادله در برابر هر نوع کالا را دارد. در ابتداء، خود یک کالا بود.

مثال: اگر برای تولید (استخراج، ذوب، ضرب زدن..) یک سکه طلا به وزن ۴ گرم، به ۸ ساعت وقت اجتماعی نیاز باشد:

۴ گرم طلا = ۸ ساعت وقت کار

۱ گرم طلا = ۲ ساعت

۱ میز = ۸ ساعت وقت کار = ۴ گرام طلا

۱ چوکی = ۴ ساعت وقت کار = ۲ گرام طلا

در واقع، از سال ۱۹۷۱ به اینسو، با فسخ قابلیت تبدیل دالر، هیچ پول دیگری قابل تبدیل به طلا نیست. طلا دیگر معادل عمومی نیست. معادل عمومی دیگر کدام کالای خاص نیست. معادل عمومی حتی نمی تواند به یکی از اینها خود را غیرمستقیم پیوند زند. در حقیقت، دیگر نمی توانست مناسبتی بین مقدار طلای تولیدی و ذخیره شده (وقت کار اجتماعی که ذخیره طلا بازتاب می نماید) و نیازمندی های اسعاری مربوط به انکشاف تولید سرمایه داری، وجود داشته باشد. از سال ۱۹۱۴م به این طرف، بحرانات پیهم به ترک هر گونه رجوع به یک کالای خاص برای تعیین نرخ اسعار، منتج شد. پول یک معادل عمومی باقی مانده است، مگر انطباق آن با ارزش - کار، متغیر بوده می تواند؛ در این صورت می گوئیم که در نوسان است.

کی پول را ضرب می زند؟

موجودیت پول مسلماً نه تنها مبین تبادله بازرگانی، بلکه بیانگر موجودیت یک دولت هم می باشد؛ زیرا این دولت است که ضرب زنده اصلی پول بوده و گردش یا دوران پول را انتظام می بخشد. پول، که به شکل کاغذی یا مسکوک پدیدار می شود، "پول کاغذی" گفته می شود. دولت است که از طریق بانک مرکزی، مثلاً در فرانسه، (دوله بانک دُ فخانسه) بانک فرانسه، پول را به دوران می اندازد. اما شکل دیگر ی از پول هم وجود دارد که در فرانسوی "مونی سکخپیتوغل" (پول خطی) نامیده می شود. این نوع پول توسط بانک ها، هر گاهی که کمتر از آنچه قرضه داده اند، ذخیره دریافت نمایند، به دوران انداخته می شود؛ این چیز است که به صورت عادی به اجراء درمی آید.

آیا پول صرفاً برای تسهیل مبادلات بازرگانی است؟

نه! پول در عین حال وظیفه ذخیره ارزش را دارد. در واقع همین نقش ذخیره ارزش است که داد و ستد دلخواه کالا را ممکن می سازد: پول با انفکاک (جدا ساختن یکی از دیگر در بعد زمانی) خرید و فروش، امکان داد و ستد را آسان می سازد. در تبادله جنس با جنس میان بوجی کچالو و جوړه کفش، فروش بوجی کچالو و خرید جوړه بوت همزمان صورت می گیرد. با استفاده از پول، این دو عمل از هم جدا ساخته شده اند. اولاً بوجی کچالو در بدل پول تبادله می گردد. بعداً با آن پول، یک روز بعد، دو روز بعد؛ و حتی یک ماه بعد، می توان کفش خرید. اما پول به دست آمده از درک فروش، حتمی نیست که برای خرید کدام کالای دیگر به کار رود. پول می تواند از دوران

تبادلۀ بازرگانی خارج ساخته شده، یا ذخیره گردد (پس انداز شود - مترجم)؛ و یا هم برای سپیکولیسیون (خرید و فروش سهام و اوراق بهادار - مترجم) به کار گرفته شود. با انکشاف پول و قرضه، امکان به میان آمدن بحرانهای اقتصادی به مشاهده رسید.

ضمیمه شماره چهار

انفلاسیون:

انفلاسیون، تورم فزاینده پول، بس فراتر از پاسخ به نیازمندی های گردش و تبادلۀ کالائی، می باشد.

چرا انفلاسیون به وقوع می پیوندد؟ انفلاسیون نتیجه شیوه ای است که سرمایه دار ها با آن علیه سقوط میزان ربح تلاش ورزیده و کوشش می کنند که در برابر بحران ایستادگی نمایند.

ما دیدیم که تنها موقعی که سرمایه دار زر می اندوزد، در جریان تولید است. برای آن که بیش ترین وقت تولید را در اختیار داشته باشد، وی در صدد آن نمی شود تا ارزش کالا هائی را که به فروش گذاشته است، برای خود معلوم نماید. وی فوراً دو باره سرمایه گذاری می نماید. اما با کدام پول؟ کالا های قبلی هنوز به فروش نرسیده اند؛ و پولی که برای داد و ستد نیاز است، هنوز در جیب خریداران است...

پس سرمایه دار از بانک قرضه می گیرد. بنابر این، اگر کالا ها هنوز به فروش نرسیده باشد، پولی را که بانک ها به وی قرضه خواهند داد، پولی است که با نیازمندی داد و ستد کالا مطابقت نمی کند؛ بلکه پول اضافه است. برای آن که پول اضافی در دسترس قرارگیرد، باید که دولت آن پول را به دوران بیندازد.

اینست منشاء انفلاسیون: برای تسریع تراکم سرمایه، دولت بیشتر و بیشتر "پول کاغذی" (بانکنوت و سکه) تولید می کند؛ یعنی به مراتب بیشتر از آنچه برای نیازمندی های داد و ستد کالائی به آن ضرورت است.

بعلاوه، دولت به ساختن تصنعی پول برای رویارویی با مخارج نظامی کشانده می شود. حتی در به اصطلاح "زمان صلح" هم، فرمایشات خرید نظامی بیش از پیش افزایش می یابند. چگونه می توان آنها را پرداخت نمود؟ زمانی که بودجه دولت با کسر مواجه شود، دولت عقبگرد نموده، به ضرب زدن پول آغاز می کند؛ و پول اضافی به دوران می اندازد. به این ترتیب، میزان انفلاسیون یک ناخن بالا می پرد!

پس انفلاسیون یک وسیله مستقیم و فوری برای رویارویی با بحران، به قیمت تشدید وخامت شرایط زیست کارگران می باشد. اما انفلاسیون بسان کلوله برف در حال

لولیدن است: به همان اندازه که انفلاسیون گسترش یابد، به همان اندازه بزرگ تر شده می رود، و به همان پیمانانه بحران را وخیم تر می سازد.

انفلاسیون چگونه عمل می کند؟

ما دیدیم که مقدار پول لازم برای خرید یک کالا، نمایندگی از مقدار زمانی کار می نماید. از مدت ها به این سو، جای طلا را انواع دیگر پول: پول کاغذی، چک، حواله، کارت اعتباری و غیره، گرفته است. دولت ذخایر طلا را انباشت می کند. در گذشته، دولت مقداری از پول کاغذی را که معمولاً به عین همان مقدار طلای ذخیره، در شکل دیگری مطابقت می کرد، به دوران می انداخت. مسلم است که اگر یک نوت ۱۰۰ فرانکی (فرانک فرانسوی: پول سابق فرانسه - مترجم) "نمایندگی" از یک گرم طلا نماید، صرفاً به عنوان یک پارچه کاغذ ارزش یک گرم طلا را ندارد: یعنی وقت کار اجتماعی لازم برای تولید آن پارچه کاغذ و چاپ آن، پائین تر از وقت کار اجتماعی لازم برای تولید یک گرم طلا می باشد.

به دلیل الزامات تبادلات تجارتي، در یک مقطع زمانی مشخص باید یک مقدار معین پول در دوران باشد: این مقدار پول باید با ارزش مجموعی تمام کالا هائی که در همان موقع در تبادله اند، مطابقت داشته باشد. اما تصور کنیم که ارزش درج شده در مجموع پول کاغذی، به مراتب بالا تر از ارزش لازمه؛ و خیلی بالا تر از ذخائر طلا باشد.

۱۰۰ فرانک = یک گرم طلا با ۱۰۰۰۰۰ کیلوگرم طلای ذخیره پس باید ۱۰ میلیارد فرانک در دوران باشد. بنابر این ۲۰ میلیارد در دوران است. اگر گردش پول واقعاً ۱۰ میلیارد فرانک را ایجاب کند (برابر با ۱۰۰۰۰۰ کیلوگرم طلا) و دولت ۲۰ میلیارد را به دوران اندازد، یک نوت ۱۰۰ فرانکی، دیگر ارزش یک گرم طلا را نه، بلکه ارزش نیم گرم طلا را خواهد داشت؛ برای داشتن یک گرم طلا، باید ۲۰۰ فرانک داد. به این صورت سقوط ارزش پول رخ داده است.

پول کاغذی دیگر قابل تبدیل به طلا نیست (مقدار طلا دو برابر کمتر از مقدار پول کاغذی است). ارزش پول کاغذی پائین آمده است: دو برابر کمتر از گذشته ارزش دارد؛ و در نتیجه، نرخ های بیان شده به پول کاغذی، دو برابر می شود.

مثالی در یک مقطع زمانی مشخص:

یک نوت ۱۰۰ فرانکی = یک گرم طلا = ۲ ساعت وقت کار؛

یک پیاله = نیم گرم طلا = یک ساعت وقت کار = ۵۰ فرانک؛

اگر پول کاغذی ارزش خود را از دست داده باشد:

یک نوت ۲۰۰ فرانکی = یک گرم طلا = ۲ ساعت وقت کار

یک پیاله = نیم گرام طلا = یک ساعت وقت کار = ۱۰۰ فرانک
 قیمت پیاله دو برابر شده است، در حالی که وقت لازم کار اجتماعی برای تولید آن
 هنوز هم همان یک ساعت است.

ضمیمه درس چهارم

بهره سالیانه

بهره دفرنسیال (با ضریب متغیر - مترجم)

مارکس سود به دست آمده توسط صاحبان کارخانه را مقایسه می کند؛ سودی که
 برای دستیابی به آن عده ای از مالکان ابزار تولید، بخار مولده توسط ماشین بخار را به
 عنوان قوه حرکتی بکار می گیرند، و مالکان دیگری از قوه محرکه یک آبشار طبیعی
 استفاده می نمایند.

اگر قیمت تولید تا جایی که به قوه محرکه بخار، با میزان سود متوسط ۲۱ فیصد
 مربوط می شود، باشد، قیمت تولید "بخار" قیمت تعیین کننده نرخ بازار می باشد.
 اگر قیمت تمام شد کارخانه هائی که با قوه حرکتی آبشار کار می کنند، ۳۱ فیصد
 باشد، سود این مالکان ابزار تولید ۱۱ درصد می باشد، که از آنجمله ۲۱ درصد آن سود
 اضافی است که از به کاربرد این منبع طبیعی که رایگان می باشد، به دست آمده
 است؛ برخلاف ذغال سنگ که باید استخراج می شد. (اشاره به مثال قوه بخار-
 مترجم)

مارکس توضیح می دهد که: "سرمایه قادر نیست که چنین شرایط طبیعی تولید پربار
 را خلق کند، در حالی که هر سرمایه ای می تواند آب را به بخار تبدیل نماید."
 مارکس ادامه می دهد: "حال فرض کنیم که آبشارها، و همچنان اطراف آنها، در
 اختیار کسانی باشد که ما مالکان آن توتو زمین تلقی می کنیم، یعنی مالکان ارضی"
 "... آنها می توانند استفاده از آبشار را اجازه دهند و یا هم منع نمایند؛ اما سرمایه
 قادر به ایجاد آنها نخواهد بود. در نتیجه، سود اضافی به دست آمده از استفاده
 آبشار، مربوط به سرمایه نه، بلکه بسته به استفاده از یک منبع طبیعی می باشد که
 می شود آن را انحصار نمود، چنان که همانطور هم شده بود. در چنین حالتی، سود
 اضافی به بهره مالکانه تغییر شکل می دهد؛ یعنی این که حق صاحبان آبشار می شود
 ".

"هرگاه قیمت کالا به صورت عام آن را که از برکت آبشار به دست آمده، را مأخذ قرار
 دهیم، به خودی خود، آبشار به عنوان مالکیت خصوصی، هیچ ربطی به تولید اضافه

ارزش (سود) ندارد. این سود اضافی در صورتی که مالکیت خصوصی موجود نمی بود، هم وجود می داشت."

تا جائی که به بهره دفرنسیال (با ضریب متغیر) مربوط می شود، قیمت آبشار، یعنی قیمتی که در صورت فروش آن به دست مالک می رسید، در قیمت تولید کالا دخیل نمی باشد."

بهره مطلق:

هر گاه نرخ های تولید زراعتی پائین تر از ارزش تولیدات باشند، در آن صورت بهره مطلق به وجود آمده می تواند. نرخ های تولید به دلیلی نازل تر از ارزش تولیدات اند که ترکیب ارگانیک سرمایه، یعنی میزان تولید کار، پائین تر از دیگر بخش های صنعت می باشد. اما این تفاوت به خودی خود موجودیت بهره مطلق را توضیح نمی دهد.

در شاخه های مختلف صنعت بعد از انبار مجدد سرمایه ای که در سکتور های مختلف تولید به مصرف رسیده اند، مجموع اضافه ارزش، به تناسب حجم سرمایه قبلاً به دوران انداخته شده و نه به تناسب کمیت تولید شده و شکل گرفته در کالا، تقسیم می گردد. فقط به این صورت است که سود متوسط و قیمت تولید، که سود متوسط شاخص آنست، به وجود می آیند. سرمایه ها به طور مداوم، از طریق رقابت، گرایش به تحقق این چنین تساوی در تقسیم اضافه ارزش تولید شده توسط مجموع سرمایه، و غلبه بر موانع دارند.

در نتیجه، سرمایه ها تمام مازاد سود را که از تفاوت میان ارزش کالا و قیمت تولید شان به دست آمده، محو می سازند، تا فقط آن اضافه مفادی را به حساب آورند که از فرق میان قیمت تولید (که تنظیم کننده مجموع بازار است) و قیمت تولید مشخص سکتور های مختلف به دست می آید. پس این سود های اضافی میان دو سکتور تولید مختلف نبوده، بلکه در داخل هر حوزه قرار دارند.

"پس چنین برداشت می شود که هیچ چیزی در برابر رقابت سرمایه ها سد نمی شود."

اما "در بعضی موارد، سرمایه با یک قوه خارجی برخورد می نماید که قادر به شکست آن نیست... اگر این قوه مانع سرمایه گذاری آزادانه آن در بعضی سکتور های تولید شود و یا فقط تحت شرایطی به آن اجازه دهد، عملیه تساوی عمومی اضافه ارزش به سود متوسط، به طور کامل و یا قسماً ناممکن می گردد. در این چنین ساحات، مازاد ارزش کالا به مقایسه قیمت تولید شان مسلماً یک اضافه سود بار می آورد، که می تواند مبدل به بهره شود"... "پس مالکیت ارضی به عنوان قوه و مانع خارجی با سرمایه گذاری شده در زمین به رویارویی می پردازد."

اساس اقتصادی بهره:

"هر جائی که قوای طبیعی انحصار شده بتوانند و سود اضافی را برای صاحب صنعت که آنها را به کار می گیرد تضمین نمایند، چه آن قوای طبیعی آبشار باشد، چه معادن غنی، چه آبهای پر از ماهی، و چه هم زمین هائی با موقعیت خوب برای اعمار و ساختمان، آن کسی را که عنوان مالک و یا هم موقعیت اجتماعی صاحب این منابع طبیعی تشخیص می دهد، از سرمایه به دوران افتاده، این سود اضافی را در شکل بهره می رباید.

۲. موقعیت تأثیر قاطع و بس مهم بر بهره با ضریب متغیر دارد.

۱. عطالت کامل و آشکار مالک {...} عبارت از بهره کشی از پیشرفت تکامل اجتماعی می باشد، بدون آن که برخلاف سرمایه دار صنعتی، در پیشبرد آن کار و تشریک مساعی نماید.

۹. در بسیاری موارد، قیمت انحصاری در آن مسلط بوده و به خصوص استثمار بیشرمانه بینوایان را ممکن می سازد. "به گونه ای که بخشی از جامعه از بخش دیگر در بدل حق زیستن بر روی زمین، باج می خواهد؛ به طور کلی ملکیت غیرمنقول، امتیاز استثمار کره زمین را اعطاء می کند: اعماق زمین، حتی هوا، خالصه هر آنچه که حیات را ممکن ساخته و آن را تضمین می نماید. تزئید بهره مالکانه لزوماً از ازدیاد نفوس و ضرورت روزافزون مسکن منتج می شود؛ اما علاوه بر آن، نتیجه انکشاف سرمایه ثابت است که جزء زمین شده، در آن ریشه می دواند، و در آن باقی می ماند".

قیمت زمین:

قیمت زمین سرمایه ای است که با میزان ربح عادی، با ربح مجموعی مساوی می شود به بهره (این، به سرمایه مبدل شدن درآمد بهره است نه رابطه میان ارزش - کار). همچنان، قیمت زمین بالا می رود، بدون آن که بهره بال رود، در صورتی که میزان ربح پائین آید؛ و بعکس آن.

قیمت انحصاری:

"منظور ما از قیمت انحصار، فقط و فقط قیمتی است که بر اساس اراده خرید و توانائی پرداخت خریداران تعیین می شود؛ و مستقل از نرخ عمومی تولید و ارزش مبادله می باشد. شراب به دست آمده از یک تاکستان با کیفیت بی نظیر، اما با ظرفیت تولید اندک، به نرخ انحصار به فروش می رسد." "مازاد قیمت در تناسب با ارزش آن، برای مالک تاکستان دارای مزایای خاص، به بهره مبدل می گردد".

"این فقط القاب مالکیت برک ره ارض است که به یک عده اشخاص اجازه می دهد که از اجتماع باج گرفته، و به هر پیمان که تولید بیشتر انکشاف می یابد، کلان ترین سهم اضافه کار جامعه را از آن خود سازند. ضرافت مسأله در اینست که تمام این ها در ورای فروش زمین به گونه فروش دیگر اشیای معمولی تجارتنی پنهان است، بدون آن که نرخ آن به چیزی که است نمایان گردد؛ یعنی بهره ای که از چرخش سرمایه حصول می شود."

"از دید (خریدار) همان گونه که ملاحظه نمودیم، بهره حاصله صرفاً بهره سرمایه ای است که به وی اجازه داد تا زمین را بخرد، و در عین حال، حق استفاده از بهره."

"در نظم اقتصادی یک جامعه ای عالی تر از جامعه ما، حق مالکیت بعضی افراد بر کره زمین، به همان حد مضحک و پوچ به نظر خواهد رسید که حق مالکیت یک انسان بر انسان دیگر."

"خالصه، اگر تساوی بخشیدن اضافه ارزش با سود متوسط {...} با انحصارات تصنعی یا طبیعی، و به خصوص به انحصار ملکیت ارضی، تصادم می نمود، به طوری که ظهور قیمت انحصاری را ممکن ساخته و بر نرخ تولید و ارزش کالی متأثر از این انحصار فزونی می یافت، با آنهم حدود تحمیل شده به وسیله ارزش کالاها ناپدید نخواهد گشت. نرخ انحصار بعضی کالاها، به این کالاها قسمتی از بهره تولیدات دیگر را منتقل خواهد ساخت، و تقسیم ارزش اضافی میان بخش های مختلف تولید، از این ناحیه به صورت غیرمستقیم و محلی مختل خواهد شد، که روی هم رفته حد معین خود این اضافه ارزش را تعدیل نخواهد کرد."

اگر کالائی دارای نرخ انحصاری شامل نیاز استهلاکی کارگر شود، باعث بلند بردن معاش و در نتیجه تنقیص اضافه ارزش خواهد شد؛ و این در صورتی است که کارگر به دریافت ارزش نیروی کار خود دوام دهد. کالای مذکور نخواهد توانست که معاش کارگر را به کمتر از ارزش نیروی کارش تقلیل دهد، تا آنجا که نرخ انحصار از حداقل لازم بالا تر نباشد. در متن فرانسوی مفهوم نرخ در این قسمت بحث ظاهراً واضح نیست و در برابر "نرخ انحصار" سؤالیه گذاشته و بعد از آن کلمه "تبصره" را نوشته اند - مترجم. در این صورت، قیمت انحصار از معاش اصلی (یعنی از کمیت ارزش های مصرفی ئی که کارگر در برابر عین مقدار کار دریافت می نمود)، و از سود کاپتالیست های دیگر، وضع خواهد شد."

"سرمایه - سود (سود کارخانه جمع مفاد)؛ زمین - بهره مالکانه زمین؛ کار - دستمزد؛ اینست فرمول سه گانه ای که حاوی تمام اسرار فرایند اجتماعی تولید می باشد."

"ما دیدیم که مفاد به عنوان تولید مشخص سرمایه نمایان گشت، و مفاد کارخانه، بعکس، به مثابه دستمزد مستقل از سرمایه؛ در نتیجه این فرمول سه گانه دقیقاً به این ها منتهی می شود: سرمایه - مفاد، زمین - بهره مالکانه زمین، کار - دستمزد. جایی که مفاد به عنوان شکل خاص اضافه ارزشی که شیوه تولید سرمایه داری را مشخص می سازد، معمولاً محو ساخته می شود، در رابطه با تعریف سرمایه". پایان ترجمه
جوزای ۱۳۹۱ شمسی / جون ۲۰۱۲ میلادی

